

گفت و گوهای عرفانی

باحضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

چهارم

پاییز ۱۳۸۷

فهرست

عنوان

صفحه

گفت‌وگو در مورد زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه (دامت برکاته) در آبان ۱۳۸۵.....	۴
گفت‌وگو با چند نفر ایتالیایی در تابستان ۱۳۸۶.....	۱۹
گفت‌وگو بنا به درخواست رادیو زمانه در آذر ۱۳۸۶.....	۲۷
گفت‌وگو با دو تن از وکلای دادگستری در اردیبهشت ۱۳۸۷.....	۳۵
گفت‌وگو در مرداد ۱۳۸۷.....	۵۵
گفت‌وگو با یک استاد ایتالیایی مسلمان در آذر ۱۳۸۷.....	۷۳

مروری بر مطالب جزوات قبلی:

اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری.....	۸۵
دوم، مطالب ۳۷ جلسه فقری.....	۸۶
شرح رساله شریفه پند صالح (قسمت اول).....	۸۸
سوم، مطالب ۵۳ جلسه فقری.....	۸۹

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها نمی‌باشد، مطالب این جزوات را با دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ اعلام بفرمایید.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

درباره‌ی جناب‌عالی با اینکه هم از جنبه عرفانی و هم از جنبه علمی و اجتماعی از شخصیت‌های مورد توجه بوده‌اید کمتر مطلبی نوشته یا گفته شده، علت آن چیست؟
 من اصولاً از اینکه مطالبی را در مورد زندگی خودم بگویم و شرح حال خود را بنویسم، همواره احتراز کرده‌ام کما اینکه کمتر می‌بینید چیزی گفته باشم. مع‌ذلک چون شما سؤالاتی مطرح کرده‌اید که این سؤالات ممکن است همان‌هایی باشد که کسانی را دچار ابهام و احتمالاً وسوسه بکند، به طور مجمل جواب می‌دهم ولی سعی می‌کنم جنبه اطلاع‌رسانی داشته باشد نه تعریف از خود.

ممکن است مختصری از ایام کودکی و جوانی و تحصیلات خود را بیان کنید.

در سال ۱۳۰۶ شمسی در بیدخت گناباد در خانواده‌ای روستایی که تا چندین نسل همه به علم و عرفان مشهور بوده‌اند، به دنیا آمدم. تحصیلات اولیه را در مکتب‌خانه نزد معلم محلی و تحت نظر پدر بزرگوارم خواندم و تا سال پنجم دبستان در گناباد بودم و سال ششم به تهران آمدم. در تمام ایام تحصیل از دبستان تا دانشکده شاگرد فعال و علاقه‌مندی بودم. چنان‌که در کلاس ششم ادبی در دبیرستان علمیه در تهران شاگرد اول شدم و به همین مناسبت حتی جایزه‌ای هم از مرحوم پدرم رحمته‌الله دریافت کردم. در همین ایام تحصیلات اولیه با علوم قدیمه آشنا شدم و مثلاً هیئت قدیم را نزد پدرم خواندم.

تحصیلات عالی خود را چگونه طی کردید؟

تحصیلاتم تا حد لیسانس در ایران، در دانشگاه تهران، دانشکده حقوق، بود و بعد هم وارد خدمت دادگستری شدم. در دانشگاه بجز دروس متداول حقوقی، نزد اساتید بزرگ آنجا مرحوم استاد شهبابی، استاد مشکات، استاد سنگلجی و مرحوم استاد همائی کتاب‌های فقهی و اصولی اسلامی را خواندم. بعداً هم نزد برادر بزرگوارم حضرت رضاعلی‌شاه مباحثه می‌کردم و قسمت‌های عمده‌ای از *شرایع الاسلام* و شرح *لمعه* را نزد ایشان تلمذ کردم. پس از چند سال خدمت در دادگستری به تقاضای شخصی، منتظر خدمت شدم و حقوق

مختصر منتظر خدمتی را دریافت می‌کردم و با همان حقوق مختصر برای تحصیلات عالی به اروپا رفتم و سه سال در پاریس زندگی می‌کردم تا اینکه مدرک دکترا به دست آوردم. بعد از اخذ دکترا به مملکت برگشتم و به شغل قضایی در تهران مشغول شدم.

جنابعالی نزد عده‌ای به فعالیت‌های اجتماعی مشهور هستید، لطفاً سوابق فعالیت‌های اجتماعی خود را بفرمایید.

از همان اول خدمت در دادگستری و حتی در اواخر دوران تحصیل در دانشکده حقوق تهران در امور اجتماعی فعالیت می‌کردم. در این زمینه مرحوم پدرم رحمته‌الله که اولین مرشد معنوی من بودند، هرگز به من امری نمی‌فرمودند، مگر اینکه خودم نظرشان را می‌پرسیدم؛ البته ایشان از فعالیت‌هایم اطلاع داشتند و به خوبی می‌دانستند که اگر دستوری بدهند فوراً اطاعت می‌کنم ولی در این باره هیچ امری نکردند. اینکه ایشان من را در تصمیمات شخصی آزاد گذاشته بودند، همین به صورت الهام در من بود که در این قبیل امور که به تشخیص فردی مربوط می‌شود باید به عقل انسانی مراجعه کرد. چنان که در اعلامیه اولی که در منصب ارشاد فقری، خطاب به آقایان و خانم‌های فقرا بیان کردم، متذکر شدم که مسلک درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند ولی درویش‌ها آزادند مثل هر شهروندی بنابر تشخیص خودشان در این امور تصمیم بگیرند و دخالت نکنند. البته این دستورالعمل را در اعلامیه‌های بعدی و سؤالاتی که در طی این سال‌ها در این باره عنوان شده، بیشتر تشریح کرده‌ام. به این معنی که گفتم هیچ کس به عنوان اینکه مکتب درویشی می‌گوید این کار را بکن یا این کار را نکن، در این انتخابات شرکت بکن یا نکن و به فلان کس رأی بده یا نده، نباید در این قبیل امور اجتماعی اظهار نظر یا عمل کند ولی درویش‌ها شخصاً باید مثل یک شهروند معمولی البته با آن عقل الهی و با آن تربیت فقری که یافته‌اند، تصمیم بگیرند که کدام راه به نفع مملکت و منطبق با تعالیم اسلام است و آن وقت تصمیم خود را اجرا کنند.

این روش همیشه در سلسله ما بوده است کما اینکه در زمان جناب سلطان علیشاه، همان طور که در کتاب *تابغه علم و عرفان* مذکور است، کسی از ایشان پرسیده بود شما طرفدار مشروطه‌خواه‌انید یا گروه مقابلشان. ایشان جواب داده بودند که ما یک نفر زارعییم و معنای مشروطه یا استبداد را نمی‌دانیم ولی تردیدی نیست که باید حکومتی داشته باشیم.

در جای دیگر وقتی که محمدعلی شاه در خیال انحلال و انهدام مجلس بود، ایشان به دنبال ناراحتی اهالی گناباد و تظلم خواهی و شکایت به آن جناب، نامه‌ای به این مضمون به بعضی حکام مملکت نوشته و متذکر می‌شوند که: «امروز صلاح دولت و مملکت و رعیت در همراهی مجلس است و با این وضع که پیش آمده است، صلاح مخالفت نیست»^۲. بنابراین به موقع اگر کسانی با ایشان می‌خواستند مشورت بکنند، نظر خود را به عنوان نظر شخصی و نه نظر طریقه درویشی اعلام می‌کردند.

نمونه دیگر آن در کتاب *ولایت‌نامه* است که بر نحوه اداره حکومت در زمان خود ایراد می‌گیرند و به تندی انتقاد می‌کنند. بدین قرار همواره در تمام ایام، اشخاصی با سبک‌ها و سلیقه‌های مختلف سیاسی در داخل طریقه فقر و درویشی بودند. چنان که باز در همان زمان قطبیت حضرت سلطان‌علیشاه دو برادر یکی مرحوم اعتمادالتولیه که با دربار قاجار ارتباط داشته و یکی مرحوم معتمدالتولیه که مشروطه‌خواه بود با وجود داشتن اختلاف نظر سیاسی، در مجالس فقری کنار هم و شانه به شانه می‌نشستند و آن انس و محبت انسانی و شرافت فقری که در همه‌شان بود، اینها را به هم نزدیک می‌کرد.

از چه زمانی وارد در طریقه درویشی و سلوک الی‌الله شدید؟

آشنایی با عرفان در خانواده ما به اقتضای مقام عرفانی اجداد و پدر بزرگوارم مسأله‌ای بود که از همان سنین تشخیص و تمییز عقلی اجماًلاً حاصل می‌شد. من هم که در این فضای معنوی رشد کرده بودم، مجذوب آن شده بودم و چندین سال بود که خدمت حضرت آقای صالح‌علیشاه اظهار طلب می‌کردم تا اینکه در سال ۱۳۳۱ شمسی به دلالت مرحوم برادرم جناب آقای حاج سلطانحسین تابنده در بیدخت گناباد مشرف شدم. و از همان زمان تا سال ۱۳۴۵ شمسی که پدر بزرگوارم رحلت کردند و حدود چهل سالگی من بود و معمولاً در این سن، شخص از حیث فکری شکل می‌یابد، به ایشان ارادت داشتم و همان‌طور که در کتاب *یادنامه صالح* نوشته‌ام هیچ سخنی را بدون اینکه خودم عقلاً به صحت آن وقوف یابم، قبول نمی‌کردم مگر آنچه ایشان می‌فرمودند. چون معتقد بودم که ایشان در مقامی بودند که می‌توانستند بگویند: *إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ*^۳. و البته در این راه ضرر نکردم و هیچ‌گاه خلاف آن بر من ثابت نشد.

پس از رحلت حضرت صالح‌علیشاه نیز صبح روز بعد از شبی که فرمان برادر بزرگوارم حضرت آقای رضاعلیشاه قرائت شد با ایشان تجدید عهد کردم و در ارادت و محبت من به ایشان هیچ خللی ایجاد نشد و همواره مورد لطف و طرف مشاورت ایشان بودم. حتی در ایامی که مرحوم آقای رضاعلیشاه به دلیل احتمال بروز بعضی فشارها در منزلی در خفا بودند، مرحوم آقای حاج علی تابنده را چند بار فرستادند که من را پیش ایشان ببرند. بعدها یک بار که از آن ایام در مجلسی سخنی از منزل مذکور به میان آمد، مرحوم آقای رضاعلیشاه به من فرمودند که در همان منزلی که بودم و تو خودت چند بار آنجا آمدی. من گفتم: من آدرس آنجا را نمی‌دانم. فرمودند: تو خودت به آنجا آمدی، چطور آدرس آن را نمی‌دانی؟ در پاسخ گفتم من هر وقت که آنجا می‌آمدم سرم را پایین می‌انداختم که نبینم به کجا می‌روم. برای اینکه اگر معاندین خواستند با هر وسیله‌ای از من آدرس شما را بگیرند، ندانم که به آنها بگویم.

بنابراین در تمام این مدت در ظلّ عنایت و محبت پدر و برادر بودم و حتی مرحوم آقای رضاعلیشاه چند بار به من محبت کرده و می‌خواستند برایم اجازات طریقتی و مناصب فقری از جمله هدایت و دستگیری طالبین را صادر فرمایند و توسط بزرگان فامیل از جمله مرحوم حاج آقای سلطانپور پیغام داده بودند که من خدمتی را در فقر و درویشی قبول کنم ولی من از ایشان خواهش کردم و اجازه گرفتم که این خدمات را قبول نکنم و حتی بعداً هم که مرحوم آقای محبوب‌علیشاه همین مطلب را در مورد جانشینی خود فرمودند، من گفتم: «اگر امر است که ناچارم به دلیل ارادت فقری اطاعت کنم و محتاج به اصرار نیست ولی اگر رضایت من را می‌خواهید، من راضی نیستم. اگر آزاد باشم و بار دیگران را به دوش نگیرم، برایم بهتر است.» ایشان گفتند: نه، رضایت تو را می‌خواهیم.

بعد هم که به اصرار حضرت محبوب‌علیشاه، جانشینی ایشان را قبول کردم برای این بود که فرمودند: «من برای بعد از خودم نگرانم و می‌خواهم کسی باشد که این نگرانی را نداشته باشم و خواست الهی این است که شما این وظیفه و خدمت معنوی را قبول کنید.» من به این جهت قبول کردم و گفتم فقط به خاطر رفع نگرانی شما می‌پذیرم و الا تفاوت سنی من و شما زیاد است، شما متولد سال ۱۳۲۴ و من متولد سال ۱۳۰۶ هستم و

هجده سال تفاوت، خود به اندازه یک نسل است، مسلماً قواعد طبیعی اقتضاء می‌کند که من قبل از شما بروم. من این امر را قبول کردم ولی از ایشان خواهش کردم که این مسأله را محرمانه نگه دارند و این را هم اضافه کردم که فرامینی که شما می‌نویسید محرمانه باشد تا در مجلس ترحیمی که برای من خواهید گرفت، بفرمایید این اجازات را بخوانند. از این رو ایشان اجازات نماز و دستگیری و فرمان جانشینی من را به طریقی نوشتند که فقط عدّه کمی از آن اطلاع داشتند و البته بعضی‌ها هم حدسیاتی می‌زدند، یعنی بدون اینکه به آنان صراحتاً گفته شود، خبر داشتند. تا بعد که رحلت ایشان واقع شد و فرمان‌ها خوانده شد. البته علاوه بر فرمان صریح جانشینی تلگراف‌هایی را نیز به آقایان مشایخ به منظور تأکید جانشینی نوشته و نزد یکی از فقرا به امانت گذاشته بودند که بعداً معلوم شد. بنابراین جانشینی مقام حضرت محبوب‌علیشاه، برخلاف قول بعضی مخالفان، از قضای اتفاقات نبود بلکه به واسطه نظر عنایت و لطفی بود که سابقه آن از سه قطب بزرگوار اخیر سلسله به اینجانب می‌رسد و تشخیصی است که آنها دادند که نتیجه‌اش این شد که آقای محبوب‌علیشاه به بصیرت قلبی خویش، فرمان جانشینی عرفانی برای من نوشتند.

با توجه به اینکه غالباً به غلط تصور می‌شود تربیت و سلوک عرفانی ربطی به روابط اجتماعی ندارد، شما در زندگی اجتماعی خود چگونه این دو را با هم جمع کرده‌اید؟

من در وزارت دادگستری مشاغل مختلفی از ریاست تا قضاوت داشته‌ام و الحمدلله در همه این مشاغل سعی کردم رفتارم منطبق با شریعت و دستورات عرفانی و انصاف و عقل باشد. لذا در دورانی که به اصطلاح خودم، اظهار مسلمانی مالیات داشت، یعنی زمان محمد رضا شاه، مرا به مسلمان معتقد بودن در دادگستری می‌شناختند و حتی در محیط کار بسیاری اوقات کسانی که سؤالاتی اخلاقی - اسلامی داشتند از من می‌پرسیدند. براساس این رفتار و گفتار دینی عرفانی، کارمندان و قضات دادگستری اضافه بر موقعیت شغلی که داشته‌ام، به من محبت و احترام خاصی داشتند.

در تمام این مدت همچنان به مطالعات و تحقیقات اسلامی و عرفانی می‌پرداختم. منتها چون این مطالعات را برای درک و فهم خودم و در جهت تکامل معنوی و معرفتی خویش انجام می‌دادم هرگز به دنبال این نبودم که مقاله یا کتاب عرفانی بنویسم. و اصولاً در هر موضوعی هرچه نوشته یا ترجمه کرده‌ام و اکنون قسمتی از آنها به صورت دو کتاب

مجموعه مقالات حقوقی و اجتماعی و مجموعه مقالات فقهی و اجتماعی چاپ شده است، برحسب این بوده که در وقایعی که پیش می‌آمد یا مسائلی که با آن مواجه می‌شدم و من هم نظری داشتم، احساس می‌کردم که باید اظهارنظر کنم. درحقیقت خود را به نحوی مکلف به این کار می‌دیدم، اما در مسائل عرفانی از آنجا که خود را مسؤول و مکلف نمی‌دیدم، مطلبی ننوشتیم.

با این حال در همان دو مجموعه مقالات نیز همواره از منظر عرفانی خود به مسائل نگریسته‌ام. درواقع این منظر عرفانی در نهان‌خانه جان من همواره بوده است. بدین قرار متأسفانه یادداشت‌هایی از آن مطالعات و تحقیقات عرفانی فراهم نکردم کمااینکه الآن هم که به اقتضای زمان از متون عرفانی نقل می‌کنم، گاه نمی‌دانم از چه کتابی است و امیدوارم که بتوانم بعداً مرجع آن‌ها را پیدا کنم.

به نظر می‌رسد زندگی اجتماعی و فعالیت‌های سیاسی جنابعالی مشهودتر از زندگی عرفانی‌تان بوده، آیا چنین است؟

می‌خواهم پاسخی را که به یک نفر از دوستان دادگستری خود که با سوابق سیاسی‌ام آشنا بود، دادم در اینجا تکرار کنم. در سفری که در سمت قطبیت سلسله برای دیدار فقرا هفت، هشت سال پیش به اروپا رفتم، شخص مذکور از من پرسید شما با آن همه فعالیت‌های سیاسی و مقام‌های مهمی که در وزارتخانه دادگستری و ارشاد داشتید، حالا چرا در امور اجتماعی دخالت نمی‌کنید و به جایش مشغول به امور عرفانی و درویشی شده‌اید؟ گفتم که من نه اینکه آن وقت‌ها درویش نبودم. درویشی یک مکتب، یک طریقه و طرز فکر دینی است و همانا یک مکتب اخلاقی مذهبی به عنوان ستون اسلام است. لذا همه کسانی که می‌گویند مسلمان هستیم باید از آن مطلع باشند و بعضی‌ها هم عامل به آن باشند. من هم در آن موقع در هر مقام و موقعیت اجتماعی که بودم در این مکتب بودم. ولی در همان مکتبی که روزگاری شاگرد بودم اینک در همان مکتب به استادی رسیده‌ام و اقتضای مقام استادی هم همین است که استاد بیش از همه چیز به تربیت معنوی شاگردانش بپردازد.

بنابراین من از آن روز که به دست مبارک حضرت صالح‌علیشاه در حدود پنجاه و چند سال پیش مشرف شدم همواره در نظر و عمل اهل این طریقه بودم و شاکله ذهنی و

ملاک و میزان معنوی سنجش اعمال همواره همین بوده است. ولی امور معنوی به گونه‌ای نیست که قابل بیان باشد یا اینکه همگان متوجه آن شوند.

در دوران اشتغال به امور اجتماعی و تصدی مشاغل اداری، ارتباط جنابعالی با خانواده‌تان چگونه بود؟

در تمام مدت اشتغال در دادگستری و پرداختن به امور اجتماعی مورد محبت و مشاورت پدر، برادران و سایر اقوام و در واقع وکیل مدافع آنها در دستگاه‌های اداری بوده‌ام و هرگز هیچ کدام به من بی‌محبتی نداشتند کما اینکه از مرحوم حاج آقای سلطانی‌پور، دایی من، که مدتی از دست اشرار متواری و در تهران منزل ما بودند، با کمال محبت و افتخار پذیرایی می‌کردم. و حتی برای اینکه این توهّم ایجاد نشود که من به دلیل مشاغل قضایی و اجتماعی از فامیل جدا شده‌ام بعد از آنکه در سال ۱۳۵۷ در حکومت مرحوم مهندس بازرگان معاون وزارت ارشاد ملی (بعداً ارشاد اسلامی) شدم، در تعطیلات نوروز ۱۳۵۸ به قصد زیارت قبور بزرگان و اجدادم و دیدار مادر و صله رحم و همچنین اظهار ارادت و دیدار مرحوم برادرم حضرت رضاعلی‌شاه به بیدخت رفتم و چند روز تمام در بیدخت بودم.

آیا پس از بازنشستگی از فعالیت اجتماعی دست کشیدید؟

بلافاصله پس از بازنشستگی، تقاضای پروانه وکالت کردم و در فاصله کوتاهی ظرف دو هفته پروانه من صادر شد. و حتی رئیس کانون وکلا بعد از آن که پروانه صادر شد، وقتی که قرار بود سوگند وکالت بخورم، اظهار خوشحالی و محبت کرد از اینکه من به سلک وکلا درآمده‌ام و به قول خودش باعث وزن شغل وکالت می‌شوم و حتی به من پیشنهاد و خواهش کرد و گفت: از دوستان خودت هر کسی را معرفی کنی ما ظرف یک هفته می‌توانیم به او پروانه وکالت بدهیم.

در تمام دوران وکالت هم، هرگز نظر مادی نداشتیم. از کسانی که موکل من بودند، اگر امکان داشت، می‌توانید این مطلب را بپرسید. معمولاً من اول خودم پرونده دادگستری را می‌دیدم بعد وکالت را قبول می‌کردم و هرگز، برخلاف آنچه اخیراً در یکی از سایت‌ها نوشته‌اند، در کار خویش درنماندم برای اینکه الحمدلله برادران من و به خصوص حضرت رضاعلی‌شاه در رأسشان و دیگر اعضای خانواده به من محبت بسیار داشتند. و هرگز هم پروانه وکالت من لغو نشد. حتی اکنون هم این پروانه به قوت خود باقی است منتها

چون متأسفانه وضع عمومی دادگستری خوب نبود من از سال ۱۳۷۴ یا ۱۳۷۵ اصلاً دیگر وکالتی را قبول نکردم. برای اینکه به قول یکی از مدیران دفاتر که می‌گفت آمدن امثال شما به این عدلیه و دادگاه‌ها، کسر شأن شمامست، دیگر آن محیط برایم قابل تحمل نبود. البته بعد از فوت مرحوم آقای محبوب‌علیشاه و با انتصاب من به مقام قضاوت سلسله، از جانب ایشان به مناسبت اشتغال جدید که تمام وقت را دربرمی‌گرفت، اصلاً دیگر دنبال کار وکالت نرفتم.

با توجه به فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی جنابعالی قبل و بعد از انقلاب که تصور می‌کنم حداقل حدود چهل سال از عمر شما را در برگرفته باشد، اکنون نظرتان نسبت به نظام جمهوری اسلامی چیست؟

من هرگز با نظامی مبتنی بر واقعیت دموکراسی اسلامی مخالف و نسبت به آن معاند نبوده‌ام و حتی به این امید خودم را خادم چنین نظامی می‌دانستم و کوشش فراوانی در این راه کرده‌ام که مثلاً می‌توانم از یکی از آنها یاد کنم. چند سال قبل از انقلاب آقای آیت‌الله طاهری را به مناسبت یک سلسله سخنرانی تبعید کرده بودند. ایشان به من وکالت دادند. در دادگاه گفتم مطالبی را که ایشان گفته‌اند، اگر اینها جرم است من هم کلیه این مطالب را قبول دارم و فقط برای احتراز از طولانی بودن دادگستری آنها را تکرار نمی‌کنم. درباره این نظام وقتی با یکی از مسؤولان حکومتی که هنوز سمتی دارد گفت‌وگو می‌کردم، گفتم که من با نظامی مبتنی بر اسلام هرگز مخالف نبوده و نیستم و نخواهم بود. یک مسلمان نمی‌تواند با یک نظام اگر اسلامی باشد مخالف باشد ولی مخالفت من در بعضی موارد بر طرز مدیریت است که موجب می‌شود مردم از اسلام گریزان شوند (و موجب می‌شود که مثلاً آقای پاپ فعلی — ان‌شاءالله از روی سادگی و جهل — دین اسلام را دین ترور بخواند).

در تمام دورانی هم که فعالیت اجتماعی می‌کردم هرگز از عنوان تصوّف استفاده نکردم و هرگز با اعتقاد تامی که به تصوّف داشتم نامی از آن نبردم. چرا که می‌خواستم اگر گفتار و کردارم درست است، بدان واسطه و بدون اظهار به تصوّف، معرف آن باشم و اگر نادرست است که موجب بدنامی تصوّف نشوم. چنان‌که چندین سال قبل در یک مجلس سخنرانی که خیلی دوستانه بود ناطق که مرد فهمیده و روشنی هم بود اندکی از تصوّف به

عنوان صوفی‌گری، عزلت و کناره‌گیری، بدگویی کرد. بعد از خاتمه سخنرانی که جلسه عادی شد، متوجه علائق من به تصوّف گردید، لذا نزد من آمد و گفت: آقای تابنده (چون از دوستان من بود) من از شما معذرت می‌خواهم که این مطالب را گفتم. من هم در پاسخ گفتم: نه، معذرت‌خواهی ندارد؛ شما صحیح گفتید و من هم نظر شما را قبول دارم. آن صوفی‌گری که شما می‌گویید واقعاً قابل سرزنش است. صوفی باید فعال، درست‌کردار، خداشناس و زیرک باشد و همان‌طور که مرحوم پدرم در رساله پندصالح هم به این مضمون نوشته‌اند آنهایی که غیر از این هستند از اسم صوفی، سوءاستفاده می‌کنند.

برای او مثالی زدم و گفتم: لباس نمدی‌ئی را که چوپان‌ها دارند و به اسم «کپنک» مشهور است، وقتی در بیابان گردو خاک می‌گیرد و کثیف می‌شود نمی‌توان شست، برای اینکه اگر آب به آن بزنند همان گردو خاک تبدیل به گل می‌شود و سنگین‌تر می‌شود و از بین نمی‌رود. بر این لباس نمدی، چوب می‌زنند که گردو خاکش بیرون برود. مولوی اشاره به همین موضوع می‌کند آنجا که می‌گوید:

بر نمد چوبی اگر آن مرد زد بر نمد آن را نزد بر گرد زد^۴
تو هم چوب را بر گرد زدی. من اکنون هم می‌گویم که آنچه اکنون به‌عنوان صوفی‌گری می‌گویند و تمام صفات ناپسند را به آن نسبت می‌دهند، از نظر خود بزرگان طریقه تصوّف هم مطرود است. و صوفی‌گری با آن اوصاف مذموم، ربطی به تصوّف حقیقی ندارد.

به‌طور کلی نظر جنابعالی در مورد ارتباط سیاست با تصوّف و فقر چیست؟

من خیلی سعی کرده‌ام و می‌کنم و خواهم کرد که درویشی از سیاست کنار باشد، البته همان‌طور که قبلاً گفتم درویشی، نه درویش. به‌عکس، درویش باید فعال اجتماعی باشد و سکن زندگی خودش را با انطباق با تعالیم دینی و توجه به شرایط روز بچرخاند ولی درویشی باید از سیاست کنار باشد. و چنان‌که قبلاً متذکر شدم، این نظر را از همان ابتدای کار خود در مقام ارشاد فقرا در سلسله نعمت‌اللّهی گنابادی در اولین اعلامیه‌ای که روز پس از رحلت حضرت محبوب‌علیشاه نوشتم، به‌صراحت بیان کردم. من از همان ابتدا نظر شخصی خودم را در این امور حتی اظهار نکرده‌ام ولی متأسفانه با وجود اعتقاد به آنچه

عرض شد، کسانی به خیال اینکه ما یک قدرتی جداگانه از ملت هستیم، با ما مخالفت می‌کنند. بعد برای اینکه ما را بکوبند اصرار دارند که درویشی را وادار به ورود در سیاست کنند.

کما اینکه در جریان اخیر بیدخت، هیچ مسأله خاصی در میان نبوده است. البته سعی کردند که بگویند آنچه پیش‌آمد خودجوش بود. باید پرسید: اگر خودجوش بود چرا این همه تجهیزات با برنامه‌ریزی قبلی برای سرکوبی با خود آوردید؟ چرا دو تا اتوبوس، یکی زن و یکی مرد، از خارج از گناباد آوردید؟ چرا به اعتقاد و علاقه این همه جمعیت که به طرفداری از فقر و مقام قطبیت دور خانه ما مجتمع شدند، اهمیتی ندادید؟

به هر تقدیر، همواره سعی کردم این دستورالعمل را خودم دقیقاً اجرا کنم و درویشی را واسطه سیاست قرار ندهم و هرگز از اعتقادات مذهبی اجتماعی استفاده نکنم و معتقدم سوءاستفاده از اعتقادات و احساسات مذهبی مردم، نتیجه‌اش به ضرر همان اعتقادات خواهد بود و به همین دلیل هم هست که می‌بینید هرگونه مخالفتی که علناً با فقر و درویشی می‌شود، فقر و درویشی الحمدلله هیچ‌گاه رو به افول نمی‌رود. با اینکه از همه طرق ممکنه - اعم از مخالفت فیزیکی و فرهنگی - استفاده کرده و می‌کنند، نتیجه نمی‌گیرند. از طرفی کتاب‌هایی در ردّ تصوّف و خصوصاً سلسله ما به صورت منظم و برنامه‌ریزی شده با اسامی مؤلفانی مجعول می‌نویسند و از طرف دیگر از جانب خودشان به من اصرار می‌شود که ردیه علیه آنها بنویسید. ولی من همواره گفته‌ام اینها ردیه نمی‌خواهد. تا آنجا که این مطالب مربوط به مسائل کلی مورد ایراد مخالفان تصوّف است، اینها از نوع مطالبی است که از قرن‌ها پیش گفته‌اند و به اندازه کافی جواب هم داده شده است. ولی مطالبی که سراسر دروغ و افترا است، محتاج اقامه دلیل و برهان در ردّ آن نیست. هرکس می‌تواند در مورد دیگران شایعه‌پردازی کند به خصوص وقتی که به طرف مقابل اجازه و مجال دفاع از خود داده نمی‌شود. ولی آن که اهل انصاف و تحقیق است حتماً خودش کتاب‌های درویشی را نیز می‌خواند و اگر بخواهد ببیند این شایعات صحیح است یا نه، خودش به مجالس درویشی می‌آید و معاشرت و مصاحبت با آنها می‌کند تا صحت و سقم شایعات بر او معلوم شود.

ولی کسانی می‌خواهند از جانب ما ردیه نوشته شود که فتح این باب گردد. بعد بر آن ردیه جوابی بدهند و این رشته ادامه پیدا کند که همیشه مردم را تحریک کرده و تشنج ایجاد کنند. اینها سعی دارند که درویشی را به سیاست بکشانند و متأسفانه دست‌هایی که مخالف دولت هم هست در این کار به آنها کمک می‌کند تا شاید درویش‌ها را که عده‌شان در ایران و در خارج کم نیست به دشمنی با دولت بکشانند. اگر هم یک نفر درویش مخالف باشد، او با دولت مخالف نیست، با کسی که با مقدّسات او دشمن است، با اعتقادات او و با کسانی که به آنها اعتقاد دارد دشمن است و از آنها بدگویی می‌کند، با او دشمن می‌شود. ولی کسانی هستند که به اصرار می‌خواهند بگویند چنین شخصی با حکومت دشمن است. هرکس که در این راه عمداً می‌کوشد به نظر من از عوامل نفوذی است که به ضرر مملکت و به ضرر دولت کار می‌کند.

ولی در پاسخ به ردیه‌ها علیه تصوف، مطالبی به‌خصوص در بعضی سایت‌ها عنوان می‌شود، آیا جناب‌عالی دخالتی در نوشتن آنها دارید؟

این سایت‌ها که گفته می‌شود از جانب ما ایجاد شده است، اصلاً از جانب شخص من نیست. سایت‌های هرکسی به‌عنوان دفاع از اعتقادات خودش است؛ زیرا وقتی شما از تصوف بد می‌گویید، وقتی از قطب صوفی‌ها یعنی مخلص، بدگویی و توهین می‌کنید، هر درویشی این را، توهین به خودش می‌داند و به‌عنوان شخصی، خودش را مجاز می‌داند که در مقابل این همه افتراءات که بطلانش برایش اثبات شده، دفاع کند. همه این سایت‌ها هم بدون اطلاع من ایجاد شده است و اصلاً از تأسیس آنها خبر ندارم، ولی به‌طور طبیعی می‌دانم که عموماً باید از روی تشخیص شخصی و غیرت فقرا بر مبنای مطالعاتی که دارند باشد.

البته ممکن است گاهی اوقات حاصل تصمیم‌ها و فعالیت‌هایشان را به اطلاع من برسانند و در این صورت هم من هیچگاه نه تأییدی و نه تنقیدی می‌کنم، برای اینکه فقرا عادت کنند به اینکه فکر خود را به کار ببرند. عادت کنند به اینکه تقلید فقط در اعمال شرعی است آن‌طور که در رساله‌های عملیه آمده است. حتی آقایان مراجع هم بنابر قاعده‌ی مورد قبول خودشان نباید راجع به اعتقادات دینی نظر و فتوا بدهند که مثلاً این اعتقاد، غلط یا آن اعتقاد، درست است. اینها مسائلی است مربوط به اصول دین و اعتقادات

که باید هر مسلمان بنا بر تحقیق خویش شخصاً به آن برسد. این واقعیت را خود آقایان فقها هم، همه در رساله‌های خود مرقوم فرموده‌اند که آنچه در این رساله نوشته می‌شود راجع به اعمال است و در مورد مسائل راجع به اعتقادات، خود مکلف باید کوشش کند و نظر صحیح را اتخاذ کند.

در مورد مخالفت‌های اخیر می‌گیرد نظرتان چیست؟
در مورد مخالفت‌های اخیر می‌گیرد تصوف به صورت تبلیغات فرهنگی از طریق رسانه‌ها و سایت‌ها صورت می‌گیرد نظرتان چیست؟

همان‌طور که قبلاً عرض کردم اصولاً کمتر به مطالب این سایت‌ها که گاه دوستان برایم می‌آورند، اعتنا می‌کنم. ولی به‌طور کلی نکات و سوءاستفاده از شگردهای روانی عجیبی را در آنها می‌بینم. مثلاً نکته‌ای که اخیراً مشاهده شده است اینکه بعضی از سایت‌ها برای اینکه خلط مبحث شود نام‌های عجیبی برای خود انتخاب می‌کنند، من جمله سایتی که اخیراً مطالبی را علیه ما منتشر می‌کند، نام «گناباد ۱۱۰» را انتخاب کرده است. این درحالی است که دقیقاً در جاها و سایت‌های دیگر به استفاده از اعداد ۱۱۰ و ۱۲۱ حمله می‌کنند.

من در اینجا لازم می‌دانم که راجع به عبارت هو - ۱۲۱ و یا عدد ۱۱۰ توضیحاتی بدهم هرچند که قبلاً این مطلب توسط دیگران هم توضیح داده شده است. استفاده از حروف ابجد از قدیم‌الایام مرسوم بوده است ولی متأسفانه این قسمت را از ادبیات ما حذف کرده‌اند و الاً سابقاً رسم بود به‌جهت اینکه تواریخ مهم فراموش نشود و حفظ گردد با حروف ابجد برایش ماده تاریخ می‌گفتند. از این‌رو ما در دبستان حروف ابجد را باید می‌خواندیم. در مورد عدد ۱۱۰ هم به حروف ابجد معادل کلمه «علی» است؛ «۱۲۱» هم به حروف ابجد «یا علی» می‌شود. اکنون مرسوم شده که خیلی‌ها در پشت پاکت یا در نامه‌ها وقتی به نام الله می‌رسند چند تا نقطه می‌گذارند مثلاً در عبارت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ کلمه الحمد را می‌نویسند بعد چند تا نقطه به دنبالش می‌گذارند (الحمد...) یا در مورد نام‌هایی که یکی از اجزایش کلمه الله است، مثل نصرت‌الله، می‌نویسند نصرت و چند تا نقطه به الف اول آن می‌افزایند (نصرت...). حتی در بعضی ادارات پاکت‌هایی از دیوار آویزان کرده‌اند برای اسماء متبرکه که تا اگر اسم الله روی کاغذی بود داخل آن بیندازند؛ این روش‌ها به‌جهت این است که نام الله محترم باشد. من نمی‌دانم آن کسانی که کتیبه‌هایی را که آیات

قرآن مجید بر آن نوشته شده بود، کتیبه‌هایی که نام خداوند، نام پیغمبر و نام ائمه اطهار علیهم‌السلام بر آنها نوشته شده بود، وقتی با خاک یکسان کردند و بولدوزر بر آن راندند و زمین را صاف کردند، آیا اینها همان‌هایی هستند که برای اسم خدا این احترام را قائل‌اند؟ ولی ما برای اینکه از این ریاکاری دور باشیم نام خدا را نمی‌نویسیم و فقط اشاره به نام خدا می‌کنیم، یعنی می‌گوییم: «هو». هو ضمیر منفصل در عربی است یعنی «او» در فارسی. در قرآن هم در چند جا عبارت لا اله الا هو به کار برده شده است. بعد هم چون بسیاری از ادیان دیگر هم به خدا معتقدند یا اظهار اعتقاد می‌کنند و هم‌چنین در داخل اسلام همه مسلمانان به قرآن معتقدند، ما برای نشان دادن اینکه بعد از خداوند و رسالت پیامبر، ولایت علی علیه‌السلام را هم قبول داریم، ۱۲۱ یا ۱۱۰ می‌نویسیم.

از دیگر موارد سوءاستفاده از شگردهای روانی که اخیراً متداول شده این است که مثلاً در کتاب در کوی صوفیان، در پشت جلد عکس‌های دو تن از بزرگان اخیر سلسله گنابادی را نیز گذاشته تا هر کس که کتاب را می‌بیند آن را بخرد. گناباد خود یک شهرستان دورافتاده‌ای است که هیچ حیثیت خاصی در تاریخ و جغرافیای ایران ندارد جز همین مسأله عرفان و تصوف، هر کسی سایت «گناباد ۱۱۰» را ببیند خیال می‌کند که از جانب فقرای گنابادی است. در همین سایت مطلبی را علیه من نوشته‌اند با عنوان «بیوگرافی جناب آقای نورعلی تابنده»، هر کسی که به عنوان این مطلب نگاه کند می‌گوید لابد این از دوستان من است که این گونه با احترام نوشته است، لذا آن را می‌خواند، ولی وقتی چند خط آن را خواند می‌بیند که چه قدر مطالب ناروا و دروغ در آن مندرج است.

مثال دیگر داستان‌هایی است که سابقاً در کتب دیگران نقل شده ولی با وقاحت تمام به نام بزرگان ما نقل می‌کنند. مثلاً در کتابی علیه ما، مؤلف کتاب، داستانی را در روابط بین شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و مرحوم آقای حاج ملا سلطان محمد سلطان‌علیشاه بیدختی راجع به دو انگشتر نوشته که مرحوم سلطان‌علیشاه فرموده: آن را در چاه بینداز، من برایت درمی‌آورم. و حال آن که شبیه این داستان در منابع بسیار قدیمی‌تر در مورد دیگران نقل شده است. چنان که در کتاب تشیع و تصوف، دکتر کامل مصطفی شیبی^۵ این داستان را از

کتاب الحوادث الجامعه ابن فوطی راجع به شیخ عبدالرحمن صوفی نقل کرده و در طرائق الحقائق نایب‌الصدر شیرازی هم همین‌طور ذکر شده است.

ظاهراً یکی دیگر از راه‌هایی که در جهت مخالفت با فقر اختیار شده است از طریق ایجاد شبهه تفرقه میان مشایخ و جنابعالی و فقرا است و نمونه آن مطلبی است که اخیراً در صفحه اول یکی از روزنامه‌های معلوم‌الحال نوشته شده و حاوی اطلاعاتی کاملاً غلط است، در این باره نظرتان چیست؟

مشایخی که اکنون از طرف اینجانب مأذون به ارشاد و راهنمایی هستند، جدا از مسائل معنوی از حیث ظاهر، اکثراً با تحقیقاتی که انجام شده است و با ملاحظه سوابق عرفانی آنها به این سمت انتخاب شده‌اند. تمامی ایشان در اعتقاداتشان بسیار محکم و قوی هستند و مورد محبت فقرا هستند و خودشان هم الحمدلله در تربیت فقرا زحمت می‌کشند و کوشش می‌کنند و به‌هیچ وجه تفاوتی از این حیث میان آنها نیست و علاقه همه آنها هم به من در طی ده سال قطبیتم کاملاً ثابت شده است. چه کسانی که قبلاً توسط حضرات رضاعلیشاه و محبوب‌علیشاه منصوب شدند و چه کسانی که از طرف خود من به این مرتبه رسیده‌اند، همه همین حالت محبت را به من دارند و همگی با اظهار ارادت تمام، پس از رحلت حضرت محبوب‌علیشاه با من تجدید بیعت کردند. فقرا نیز عموماً همین حالت را دارند و هیچ‌گونه مخالفتی دیده نشده است.

البته دشمنان تصوف گاهی از جانب فقرا و مشایخ اعلامیه‌ها و خبرهایی را منتشر می‌کنند که از بس تقلبی می‌نماید حاجتی به هیچ‌گونه انکار ندارد. مشکل معاندان این است که تصور می‌کنند، فقر و درویشی مانند یک تشکیلات حزب سیاسی است که بتوان از طریق شایعه‌پراکنی و ایجاد شبهه در بنیان آن رخنه ایجاد کرد. روابط فقرا با یکدیگر و با مشایخ و قطب، روابطی معنوی است که فقط آن که رایحه ایمان به دماغش رسیده باشد آن را می‌فهمد.

شایعه کرده‌اند که جنابعالی در ماه رمضان اخیر آقایان مشایخ را به بیدخت احضار کرده بودید، آیا صحت دارد؟

این هم از همین قبیل شایعات است. وقتی من برای ماه مبارک به بیدخت رفتم فقط به آقای شریعت اجازه دادم که بعداً به بیدخت بیایند ولی ایشان با فاصله کوتاهی

آمدند یعنی یک یا دو روز بعد از حرکت من آمدند و حال آن که منظور من این بود که دیرتر بیایند اما روی علاقه و برای اینکه از ابتدای ماه رمضان در آنجا باشند زودتر آمدند. در مورد آقای معروفی که ساکن رشت هستند، قبلاً اهالی بیدخت دعوتشان کرده بودند که به بیدخت بروند و ایشان هم قبل از من رفتند. بعد که شنیدند من عازم آنجا هستم ماندند تا من بیایم. آقای محجوبی هم همین طور بعد از چند روز به میل خود آمدند. آقای واعظی هم اهل زابل هستند و به دلیل نزدیکی راه غالباً به بیدخت می آیند. هیچ کدام از این آقایان را من دستور ندادم بیایند ولی خودشان روی علاقه و محبتی که به زیارت قبور بزرگان آنجا و هم علاقه به دیدار با من دارند، موجب شده بود که به آنجا بیایند. به همین جهت هم برای اینکه اشتباهی نشود، چند روز پس از مراسم شب سال حضرت محبوب علیشاه و اتمام قصد ده روز که برای روزه گرفتن کرده بودند، از آنها خواهش کردم که تشریف ببرند.

به نظر جنابعالی حاصل این مخالفت‌ها در مورد درویش‌ها چه بوده است؟

با اینکه متأسفانه تا به حال به افراد درویش خیلی لطمه خورده شده و به آنها صدماتی زده‌اند که در تهران و اکثر شهرستان‌ها علائم آن دیده می‌شود، ولی به مکتب تصوف نه تنها لطمه‌ای وارد نشده بلکه روزه‌روز در حال اوج است.

۱. این گفت‌وگو بنا به درخواست بعضی از فقرا و دوستان به مناسبت شایعاتی که اخیراً در مورد زندگی حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) از جانب مخالفان عنوان می‌شود در سوم آبان سال ۱۳۸۵ ه.ش. برابر با دوم شوال ۱۴۲۷ ه.ق. انجام شده است.

۲. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، حاج سلطان‌الحسین تابنده گنابادی، تهران، حقیقت، ۱۳۸۴، ص ۳۲۴.

۳. سوره یوسف، آیه ۹۶: من از خدای، آن دانم که شما ندانید.

۴. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۳.

۵. ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، چاپ اول، ص ۲۹۴.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ما دلمان می‌خواهد مراسمی را که مربوط به صوفی‌ها هست ببینیم. چه چیزهایی را می‌توانیم در این مراسم ببینیم و همچنین چه چیزهایی را درک کنیم؟

من با هر انسان جدیدی که آشنا می‌شوم و به او سلام می‌کنم، خوشحال می‌شوم و از این بابت خرسندم. ما عبادات را امری در بین خود و خدای خود می‌دانیم. تظاهر و نمایش دادن این عبادت‌ها به هیچ‌وجه صحیح نیست. کسانی که برای این عبادت‌ها مراسم می‌گیرند تا آن را صرفاً نشان دهند، ما نمی‌پسندیم. به این جهت ما مراسمی صوفیانه به معنایی که شما می‌گویید نداریم. در مجالس فقری هم در دل خود به یاد خدا مشغول هستیم و کسی درون دل‌هایمان را نمی‌بیند ولی خودمان می‌دانیم چه می‌کنیم. ما در راهی می‌رویم که می‌دانیم دیگری هم با ماست و با هم هستیم، مراسم ما فقط همین است: «اجتماع همدلان». درواقع ما ملاکمان در این جلسات یک آیه قرآنی است: **كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوعٌ**^۲. این است که با هم می‌نشینیم، با هم جلسه داریم و با هم جلسه را تمام می‌کنیم. هیچ‌کس در آن جلسه کاری جز ارتباط با خدا ندارد. بنابراین ما مثل **بُنْيَانٌ مَّرْصُوعٌ** هستیم و آن جلسه، تمرین همین دستور است. ما درویش‌ها مانند بنیان مرصوص هستیم.

کار شما تقریباً مثل آن چیزی است که در دین بودایی به آن مراقبه و تمرکز (meditation) می‌گویند. کار شما شبیه به آنها می‌شود.

انسان در همه جای کره زمین هست، ما هم مثل آن انسان پنج هزار سال پیش هستیم که مثلاً در گوشه آفریقا بود ولی هر انسانی از دیگری متفاوت است. من یک انسان هستم شما انسانی دیگر؛ لاقلاً اینکه اثر انگشتمان با هم فرق می‌کند، هیچ دو انسانی اثر انگشتمان یکی نیست. بنابراین من و یک نفر بودایی و خود بودا و موسی **ﷺ** و عیسی **ﷺ** و محمد **ﷺ**، همه مخلوق خداوند هستیم. او از روح خودش در ما دمیده و فرموده است: **فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ**^۳، وقتی او را شکل دادم و از روح خودم

در او دمیدم، بر او سجده کنید. ولی روح موسی علیه السلام آن قدرت را دارد که می شود موسی، روح عیسی علیه السلام آن قدرت را دارد که می شود عیسی، روح محمد صلی الله علیه و آله هم آن قدرت را دارد که می شود محمد؛ روح من هم پایین تر از آنها است ولی به آنها نگاه می کنم و پشت سرشان راه می روم.

پس تصوّف مکانیزی است که انسان ها را به اتّفاق و اتّحاد و تکمیل روح می رساند، تصوّف در واقع فن تمرین این کار است که انسان ها، روحشان به طرف خدا تکامل یابد. و تصوّف انسان ها را برای رسیدن به این تکامل تربیت می کند.

همین است. امروزه در فرهنگ و ادبیات معاصر ایران به دلایل خاصّی دو کلمه متمایز به کار می برند: صوفی، عارف. هر وقت می خواهند به کسی که اهل این نحوه تفکر معنوی است حمله کنند و از او انتقاد کنند و به او بد بگویند، می گویند صوفی است. و هر وقت می خواهند از کسی خیلی تعریف کنند می گویند او عارف است، ولی مصداقاً هر دو یکی هستند. عرفان یعنی شناخت خدا، عارف کسی است که خدا را شناخته است. صوفی کسی است که به سمت معرفت و شناخت حق راه می رود. صوفی همان سالکی است که راه می رود و وقتی به درجه ای از شناخت رسید، می شود عارف؛ البتّه عرفان هم درجاتی دارد.

آیا امروزه عارفی که کاملاً به حق واصل شده باشد، وجود دارد؟

در این باره باید توضیح بیشتری بدهم. خداوند در قرآن خطاب به پیغمبر ما که ملاک همه تعالیم ما است، می فرماید: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ**، به این مردم بگو که من هم بشری هستم مثل شما فقط به من وحی می شود، خدای شما یکی است. وقتی پیغمبر این طور می فرماید، چون ما پیامبر را بالاترین عارف و بالاترین صوفی می دانیم کسی که پیرو این عارف بزرگ و این صوفی بزرگ باشد می گوید در لحظاتی که او **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ** است، مثل من یک بشر است که مانند دیگران متوجّه زندگی مادی و دنیوی خود است، در عین حال مانند دیگر مسلمانان باید نماز بخواند، روزه بگیرد، موارد اخلاقی را رعایت کند ولی در لحظاتی که مصداق **يُوحَىٰ إِلَيَّ** است، در آن لحظات واصل است و نه تنها واصل است بلکه شخصیتش محو حقّ می شود، مثل نی ای می شود در دهان نی زن که مولوی در مثنوی می گوید:

دو دهان داریم گویا همچو نی
یک دهان پنهانست در لبهای وی
یعنی لبهای خداوند.

یک دهان نالان شده سوی شما
لیک داند هر که او را منظر است
های و هوئی درفکنده در سما
که فغان این سری هم زان سر است
های و هوئی روح از هیهای اوست^۵

خیلی از مطالب با آوردن مثال بهتر فهمیده می‌شود و مثال هم باید از محسوسات باشد برای اینکه فهم و درک هر کس از مسائل غیر محسوس و معنوی به گونه‌ای است و مختص خود او می‌باشد ولی در مورد محسوسات، مطالب روشن‌تر است؛ لذا برای اینکه مطلب را بهتر متوجه شوید از محسوسات مثالی می‌زنم. مثلاً اگر من و شما و هر شخص دیگری حلوا بخوریم با اینکه هر سه، یک مزه را متوجه می‌شویم، ولی برای کسی که حلوا نخورده است نمی‌توانیم مزه حلوا را به‌طور کامل بیان کنیم. مثال دیگر اینکه در ایران غذاهای ملی و محلی فراوانی است، مثلاً ما در موطن خودمان گناباد غذایی به اسم توگی داریم که گنابادی‌ها آن را خیلی دوست دارند ولی اگر مزه آن را بپرسید، نمی‌توانیم مزه آن را کاملاً شرح دهیم و فقط می‌توانیم طرز تهیه آن را بگوییم و به این طریق شما می‌توانید نحوه پخت تمام غذاهای محلی را بنویسید و کتابی به نام هنر آشپزی در ایران چاپ کنید؛ در حالی که اصلاً هیچ‌کدام از این غذاها را نخورده باشید و مزه آنها را ندانید ولی آن کسی که آشپز است و این غذاها را تهیه نموده و جمعی را هم مهمان کرده تا از آنها بخورند، او هم نحوه تهیه غذا و هم مزه آن را می‌داند.

در مورد عرفان و تصوف هم، وضعیتی به همین نحو است یعنی با اینکه کتاب‌های بسیاری درباره عرفان و تصوف نوشته شده، اما از بعضی جهات وقتی مطالب عرفانی که ذوقی است و باید چشیده شود روی کاغذ آمد، به دلیل تعدد و تفاوت ادراک معنوی اشخاص موجب اختلاف می‌شود؛ مثلاً در مورد وحدت وجود این موضوع مشهود است. وحدت وجود یک نظریه عرفانی است که مبتنی بر آیات قرآن و اقوال معصومین است و قبل از پیدایش مکتب ابن عربی، با اینکه این موضوع مورد قبول همه عرفا بود، اما هیچ‌یک این اصطلاح را به کار نبرده و اظهار نکرده بودند. چنان‌که بایزید می‌گفت سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَأْنِی، منصور

حلاج می‌گفت انا الحق همه این اقوال حاکی از وحدت وجود است ولی از وقتی که ابن عربی این مطلب دست‌نیافتنی لطیف عرفانی را به‌صورت یک نظریه مستقل مطرح کرد، مخالفینی پیدا شدند. چنان‌که شیخ علاءالدوله سمنانی که خودش هم از عرفاست مخالف وحدت وجود است و یا مثلاً برخی به این اشعار مولوی استناد می‌کنند که در مثنوی آمده:

منبسط بودیم و یک جوهر همه بی‌سر و بی‌پا بُدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب بی‌گره بودیم و صافی همچو آب
چون به‌صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره^۶

و می‌گویند چون این اشعار ناظر به وحدت وجود است پس مولوی این نظریه را از ابن عربی اقتباس کرده و برخی دیگر این موضوع را رد کرده‌اند و خلاصه بحث‌هایی در این زمینه درگرفته و به هر حال منشأ اختلاف و بحث شده است. این را گفتم تا آنهایی که اهل عرفان و تصوّف نیستند بدانند مطالب عرفانی از قبیل چنین چیزهایی است یعنی غذایی معنوی است که تا مزه‌اش را خودشان نچشند نمی‌توانند بفهمند حقیقتاً چیست. تصوّر می‌کنم خیلی مفصّل گفتم.

اگر قرآن کتاب واحد و کاملی است، منشأ این اختلاف برداشت‌های انسان‌ها از آن

حقایقی که روح درک می‌کند و پیغمبر هم درک کرده و در قرآن آمده، چیست؟

حدیثی از پیغمبر ما محمد ﷺ نقل شده که فرمود: **اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ**، اختلاف اُمّت

من رحمت است. «اختلاف» لغتی عربی است و آن را به دو نحو معنی کرده‌اند. یکی به معنای رفت و آمد یعنی مثلاً شما از ایتالیا به تهران آمدید تا با من ملاقات کنید چون من در تهران مقیمم، پس فردا من هم به ایتالیا به منزل شما می‌آیم؛ در اینجا اختلاف به معنای رفت و آمد است. معنای دیگر اختلاف، یعنی با هم اختلاف داشتن به معنای مصطلح امروزی. اختلاف به هر دو معنایش درست است؛ چه به معنای اوّل که موجب ارتباط و تحکیم اسلام می‌شود و چه به معنای دوم یعنی اختلاف نظر علمای مسلمان، به شرط آنکه جزو اُمّت پیامبر باشند؛ یعنی قصدشان و عملشان و گفتارشان آن را نشان بدهد، هر دو باعث گسترش و بسط حقیقت اسلام می‌گردد برای این‌که حقایق اسلام برای آنها

آشکار می‌شود و به اشکالات و ضعف‌های نظرات یکدیگر پی می‌برند و درصدد رفع آن برمی‌آیند.

برای طی کردن مدارج تکمیل روح که توضیح دادید آیا ضرورت دارد حتماً یک نفر

مسلمان بشود یا در ادیان دیگر هم می‌شود به این پیشرفت روحی رسید؟

البته در هر دینی اگر کسی با اعتقاد درست و با خلوص نیت رفتار کند به درجه‌ای از کمال می‌رسد منتهی ما می‌گوییم عالی‌ترین مکتب، مکتب اسلام است. اگر کسی می‌خواهد زودتر و بهتر ترقی کند در این مکتب این امکان وجود دارد ولی اگر به هر دینی باشد و با اعتقاد صحیح و اخلاص عمل کند به درجه‌ای از ترقی می‌رسد؛ زیرا عرفان حقیقتی است که در همه ادیان هست. اصولاً در قرآن کلمه دین به صورت جمع یعنی «ادیان» نیامده است. در قرآن تمام دین‌ها به نام مشترک اسلام خوانده شده است و همه پیامبران مسلمان هستند مثلاً ابراهیم هم مسلمان بود چنانکه قرآن در جایی می‌فرماید: **كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَٰكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا**^۱، ابراهیم نه یهودی بود و نه مسیحی بلکه حنیفی مسلمان بود، و در جایی دیگر قرآن خطاب به پیغمبر ما می‌گوید: **مَلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ**^۲، شما پیرو دین (ملت) پدرتان ابراهیم هستید. او از قبل شما را مسلمان اسم گذاشت. اساس همه‌ی ادیان یکی است و عبارت است از توحید، نبوت و معاد. هر کس که تسلیم امر خدا بشود مسلمان است. او در گفتار و کردار معتقد به توحید خداوند، نبوت پیغمبران و معاد انسان‌ها است. منتهی کمال اسلام به معنای عامش، اسلام دین محمد ﷺ است.

این مسأله در مورد بسیاری از اعتقادات و مکتب‌ها، صادق است، مثلاً همین دموکراسی‌ها که امروزه خیلی متداول شده است، آیا این دموکراسی که حالا رایج شده به همان معنای دموکراسی دو قرن پیش است؟ خیر، بلکه تکامل پیدا کرده است ولی در همه تحولاتش دموکراسی است. اسلام هم به معنای تسلیم به امر خدا بودن، تکامل پیدا کرد. ابتدا موسی ﷺ آمد بعد اسلام تکامل پیدا کرد، عیسی ﷺ پیدا شد بعد تکامل یافت محمد ﷺ ظهور کرد.

چگونه عرفان و تصوّف با این همه معنویت، باعث ترس و وحشت بعضی حکومت‌ها شده است؟

این مطلب را راجع به ایران می‌گویید یا کلّ دنیا؟

در مورد تمام دنیا.

در مورد تمام دنیا، بنابر حکومت‌های مختلف، دلایل متعدّدی وجود دارد. مثلاً در مورد حکومت‌های غیردینی (secular) مثل بعضی کشورهای غربی، یا حکومت‌های مخالف دین مثل کشورهای کمونیستی از قبیل شوروی، دلیل مخالفت با تصوّف این بود که تصوّف و عرفان همواره حافظ و مدافع اسلام و معنویت دینی بوده است و آن را ترویج می‌کند. در مورد کشورهای دینی مسلمان، در بعضی موارد مسأله قشریت دینی حاکم است، موارد دیگر بر سر محبوبیت تصوّف و عرفان و جذّابیتی است که برای مردم دارد و دیگر اینکه صوفی و عارف با ریا و حقّه‌بازی مخالف است. اکنون کار حکومت‌ها به‌جایی رسیده که باید گفت خدا رحمت کند هم‌ولایتی شما ماکیاولی ایتالیایی را. خود ماکیاولی، انسانی اخلاقی بوده ولی کتابی که درباره سیاست نوشته و آن را توصیف کرده، گویی اکنون نحوه سیاست‌ورزی حکومت‌ها مطابق با مطالب همان کتاب شده است. بنابراین مردم حق دارند به سیاستمداران ماکیاولی مشرب که تعدادشان در اکثریت است، اعتماد نکنند. اهل تصوّف و عرفان هم که راهشان براساس خلوص نیت و صدق است طبعاً مخالفتشان با اهل تزویر و ریا بیشتر می‌باشد و از آن طرف هم برخی از اهل حکومت و سیاستمداران که به ریا و تزویر عمل می‌کنند، عکس‌العمل و مخالفت بیشتری نشان داده و به انتقاد و طرد متصوّفه و عرفا می‌پردازند.

در مورد دنیا متوجه هستیم که راه‌های حقیقت با باطل فرق می‌کند ولی در مورد ایران

آیا دلیل خاصّ دیگری هم هست که این ترس بیشتر است؟

در ایران دلیلش، از جهت دینی، اعمال نفوذ بعضی علمای ظاهر مخالف با تصوّف و عرفان در دستگاه حاکم است و از جهت سیاسی هم، اگر کسی حرفی بزند که به نحوی مغایر با شعار اصحاب قدرت باشد، غالباً تصوّر این است که او آن حرف را به این دلیل می‌زند که می‌خواهد خودش قدرت را در دست بگیرد. مثلاً فرض کنید اگر کسی بگوید چرا دموکراسی نیست؟ و آزادی باید باشد. می‌گویند او این حرف را می‌زند که خودش بیاید

حکومت کند. حال آنکه تصوّف و عرفان اصولاً دنبال حکومت نیست چون شأنش بالاتر از حکومت ظاهری است. تصوّف و عرفان بر قلبها حکومت می‌کند منتهی بعضی خیال می‌کنند دنبال حکومت ظاهری است، از این‌رو با آن مخالف هستند و از آن طرف چون دنبال حکومت نیست حاضر به زدوبند سیاسی هم نیست که برخلاف اهداف معنوی‌اش با کسی توافق کند. بزرگان عرفان می‌گویند ما اصلاً چنین چیزی را نمی‌خواهیم، یعنی هیچ سهمی از قدرت و حکومت را نمی‌خواهیم و می‌گوییم همه‌اش مال شما، ولی آنها باور نمی‌کنند لذا این اختلاف پیدا می‌شود.

در سال گذشته چه اتفاقی برای شما افتاد که ما بتوانیم درج کنیم؟

مسأله‌ای مربوط به خود ما بود. الآن در خانه من نوه‌های خردسالم هستند که گاه با هم دعوا می‌کنند و به سروکله هم می‌زنند، و بعد هر دوشان گریه می‌کنند؛ پس آن که عاقل‌تر است یک مقدار آرام می‌شود و از آن دیگری هم دلجویی می‌کند. ما در داخل اسلام و در داخل ایران از این وقایع زیاد داریم. ولی حکایتان، حکایت این دو نوه از یک خانواده است. اما شرح آن ماجرا را در بسیاری سایت‌های اینترنتی در دنیا نوشتند و بنابر طبیعت رسانه‌ها، آن موضوع را به اصطلاح «مطبوعاتی» کردند و آب و تاب دادند. دلیلش هم این است که در داخل ایران، تصوّف و عرفان لاقدر در مورد ما از عرصه خبری حذف شده، اگر روزنامه‌ها را نگاه کنید نه خبری به نفع ما و نه خبری به ضرر ما مندرج نیست. البته هر از چندگاهی اخباری بر ضد ما آورده می‌شود ولی از خود ما یا به نفع ما خبری منتشر نمی‌شود.

من بارها گفته‌ام که اکنون چند میلیون نفر در دنیا علاقه‌مند به دانستن این اخبار هستند، علاقه‌مندان به این اخبار می‌خواهند ببینند چه خبر است. نه اینکه الزاماً موافق باشند، شاید هم مخالف باشند، اما علاقه‌مند به این اخبار هستند ولی شما هیچ خبری را منتشر نمی‌کنید. به همین دلیل بعضی رسانه‌های مغرض هم از این وضعیّت بر ضد ایران سوءاستفاده می‌کنند. در زبان فارسی مثلی هست که می‌گوید: «سنگ را بسته و سگ را گشاده‌اند» یعنی در منزل، در جایی که سگ باید بسته باشد، سگ ول است، ولی سنگی را که ما باید برداریم و به آن بزنییم، آن سنگ را بسته‌اند. البته هم سنگ از ماست، و هم

سگ، چون همه‌مان ایرانی هستیم ولی در همین محیط سنگ را بسته و سگ را گشاده‌اند. مع‌ذلک خداوند در قرآن به ما می‌گوید: **إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ**^۹ خدا هر چه بخواهد می‌کند. **با شما چطور رفتار شد، آیا شما را حبس کردند؟**

رفتارشان ظاهراً محترمانه بود ولی محترمانه‌ای که درد من را دوا نمی‌کند. من می‌خواهم در اتاق‌های گلی و مخروبه بیدخت که در آنجا به دنیا آمده‌ام و بزرگ شده‌ام، زندگی کنم؛ پهلوی قبر جدّم، پدرم، برادرم و برادرزاده‌ام باشم و به زیارت آنها بروم ولی منع شده‌ام.

۱ . گفت‌وگو با چند نفر ایتالیایی در تابستان سال ۱۳۸۶ ه. ش.

۲ . سوره صف، آیه ۴.

۳ . سوره حجر، آیه ۲۹.

۴ . سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۵ . مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۰۱۰-۲۰۰۷.

۶ . مثنوی معنوی، دفتر اول، ابیات ۹۹۴-۹۹۱.

۷ . سوره آل عمران، آیه ۶۷.

۸ . سوره حج، آیه ۷۸.

۹ . سوره حج، آیه ۱۴.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه‌ی رادیو زمانه: آنچه در پی می‌آید مصاحبه‌ی زمانه است با آقای دکتر نورعلی تابنده گنابادی «مجدوب‌علیشاه». زمانه تلاش کرد تا در گفت‌وگویی با این رهبر فکری در اویش که پس از انقلاب، شش ماه هم به زندان رفت به مسایل و موضوعات در اویش نعمت‌اللهی گنابادی که بیشترین جمعیت صوفیه را در ایران دارا هستند بپردازد.

سابقه‌ی تاریخی تخریب حسینیه‌ها و مراکز عبادی شما در ایران به کی بر می‌گردد؟
من در عمر هشتاد ساله خودم، چنین چیزی را ندیده بودم. ولی قبل از آن را اطلاع دقیق ندارم، اما در این مدت به احترام نام حسین بن علی علیه السلام هرگز ندیدم به حسینیه‌ای، جسارتی شده باشد. جز یکی در قم و دومیش همین که در بروجرد بود. در قم منزلی را که حدود صد سال یا بیشتر متعلق به خانواده آقای شریعت بوده، که پدرش و خانواده‌ی پدری‌شان در آنجا ساکن بودند و ضمناً مجلس روضه‌خوانی هم برقرار بوده، آقای شریعت همانجا را برای اینکه همیشه این روضه‌خوانی برقرار باشد، وقف می‌کنند و به صورت حسینیه، نوسازی می‌کنند.

من چند بار خواهش کردم که حسینیه خیلی جالب توجهی نسازید، برای اینکه حسادت برانگیز می‌شود. به هر حال، حسینیه‌ای خیلی مجلل - هم مجلل از لحاظ ظاهری و هم از لحاظ معنا - درست کردند. این حسینیه در مقابل بعضی از اماکنی که سایر آقایان ساخته‌اند که محقر و یا قدیمی بوده، خیلی جلوه داشت و به قولی یک حالت حسادت برانگیز داشت و حسادت‌ها را تحریک می‌کرد و مثل اعلان تراکت تبلیغاتی تلقی می‌شد و این را به منزله تبلیغ درویشی گرفتند تا اینکه ریختند و آنجا را خراب کردند. البته قبل از تخریب، گفتیم فرضاً تبلیغ باشد، هر کسی می‌تواند تبلیغ می‌کند، ولی ریختند و اسامی پیامبر، ائمه و بعد اسامی اقطاب نعمت‌اللهیه را که از ابتدا تا این زمان که به نام من رسیده بود، و در روی کاشی‌ها نوشته شده بود، به بهانه‌ی اینکه اینها از کفار هستند، شکستند.

نمی‌دانم در ایران به ادارات دولتی رفته‌اید یا نه؟ در ادارات عموماً پاکتی را از دیوار آویزان کرده و روی آن نوشته‌اند: اسامی مقدسه؛ یعنی اگر در روزنامه‌ای اسمی از اسامی الله

بود، آن را می‌برند و آنجا می‌اندازند. باید پرسید شماهایی که این کار را می‌کنید، چرا به حسینه در اویش ریختید و کاشی‌هایی که اسامی خداوند، آیات قرآن و احادیث بر روی آن نوشته شده بود را نابود کردید؟ همان‌طور که گفتم، من قبل از آن تاریخ، سابقه خراب کردن حسینه‌ها را نمی‌دانم. در جنگ‌ها، در زلزله‌ها ممکن است حسینه‌ای خراب شده باشد ولی این طوری که حمله کنند و خراب کنند، نبوده است.

انگیزه‌ی این دو تخریب، تخریب حسینه قم و تخریب حسینه بروجرد، را یکی می‌بینید جناب آقا؟

معمولاً در وقایع اجتماعی، یک انگیزه در کار نیست. مجموعه‌ی انگیزه‌هاست، چندین انگیزه است. بعضی از این انگیزه‌ها کاملاً مشترک است، بعضی‌هایش هم، ضعف و قوت دارد، در یک جا یک انگیزه قوی‌تر و در جای دیگر ضعیف‌تر است. یک انگیزه در اینجا این بوده که تصور می‌کردند اینجا مکان تبلیغی است، به‌عنوان تبلیغ به اصطلاح علیه شرع و شریعت، علیه آقایان علما. و حال آنکه ما طبق احادیث باید از فقیه‌ی که چهار صفت را داشته باشد در اعمال پیروی کنیم. مؤمنین باید در اعمال تقلید کنند، در اعتقاد که تقلید نمی‌شود. تقلید در عمل است؛ یعنی همان طوری که فقیه می‌گوید الله‌اکبر، ما هم الله‌اکبر باید بگوییم، ولی معنی الله‌اکبر را باید خودمان بفهمیم. ولی آنها تصور می‌کنند که ما آنها را کنار می‌زنیم و می‌گوییم نخیر وجود شما لازم نیست، هر چه هست ماییم! ما می‌گوییم نخیر، شما هستید، درجه‌ی بالاترش ماییم.

از زمان آقای محبوب‌علیشاه، می‌بینیم که رویکرد و برخورد با درویش نعمت‌اللهی تغییر می‌کند یعنی قبل از آن ما تقریباً برخوردهای تخریبی نمی‌بینیم، ولی بعد از اینکه ایشان می‌آیند و مرگ ایشان و حضور شما، این اتفاق می‌افتد، تهدید به مراکزی که دارید. ما جریان کرج را مطلع هستیم که درگیری شده و تهدیدهایی شده، جریان قم که منجر به تخریب حسینه شده و جریان بروجرد که منجر به تخریب حسینه شده. حصر جناب‌عالی و برخوردهایی که در بیدخت که در مورد حضور شما مطرح شده است. این تغییر رویکرد به چه علت است و فکر می‌کنید چرا تغییر کرده و این حالت و این برخوردها شدیدتر و صریح‌تر شده است؟

اختلاف متشرعه و متصوفه از خیلی قدیم بوده است. از جانب متصوفه (چه صوفی‌های واقعی، چه صوفی‌نماها) مثل بعضی سرداران در تاریخ و یا کسانی در تاریخ صفویه، وضع فرق می‌کند. در مورد گروه اخیر درست است که صوفی بودند ولی در تصوف

شخصیتی نداشتند و بیشتر شخصیت سیاسی داشته‌اند و به دلیل همین شخصیت می‌خواستند آنها را از بین ببرند. ولی در مورد ما قهراً این گونه رفتار شد. ما می‌گوییم درویشی، یعنی تصوّف، غیر از سیاست است و در سیاست دخالت نمی‌کند. اما صوفی یک انسان است، هر کار دلش می‌خواهد می‌کند. در صوفی‌ها چپی هستند، راستی هم هستند، ولی این چپی و راستی بودنِ سیاسی را، در شبی که به مجلس درویشی می‌آیند و پهلوی هم می‌نشینند و هر دو دست هم را در مصافحه می‌بوسند، فراموش می‌کنند. وقتی آنها بیرون رفتند با هم مبارزه‌ی سیاسی، مطابق حزبشان می‌کنند. ما این طوری هستیم.

منتها اخیراً چون جمعیت درویشان زیاد شده و همه چیز نیز تلقی به سیاسی شده - سیاست هم به معنای بدش، سیاست به معنای ماکیاولیسم - این است که سعی می‌کنند درویشان هم به سیاست کشانده شوند. منتها تصور نمی‌کنند که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند. اینکه می‌بینند یک نفر درویش، در سیاست دخالت می‌کند، اینها عنادشان را به درویشی برمی‌گردانند نه به آن درویش. اخیراً درویشان خیلی زیاد شدند، یعنی بعد از آقای رضاعلیشاه در زمان آقای محبوب‌علیشاه تا کنون خیلی زیاد شده‌اند، کما اینکه همه جا مثلاً همین حسینیه‌ای که ما در تهران داریم پر از جمعیت می‌شود؛ تا آنجا که اخیراً برای نماز عید فطر تا خیابان فرش پهن کرده بودند. امروز جمعیت مثل گردو حساب می‌شود، یعنی هر نفر را یک رأی می‌بینند، این است که مشاهده می‌کنند اینجا خیلی گردو هست، دنبال این گردوها می‌روند. کما اینکه در همین بروجرد پارسال یا پیرارسال کسی به چند نفر از درویش‌ها گفته بود که به من رأی بدهید که چنین و چنان شود. درویش‌ها هم گفتند ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم ولی با هر یک از افراد بنشینید و صحبت کنید تا نظرش را جلب بکنید. اما ما به‌عنوان اینکه شما بگویید درویش هستید، پس بروید به فلان کس رأی دهید، چنین نمی‌کنیم.

جناب آقا، ولی خود شما در گذشته یک چهره سیاسی بوده‌اید و می‌دانم که در دولت آقای بازرگان ظاهراً سمتی داشتید و به نوعی جزء ملی مذهبی‌ها محسوب می‌شدید، آیا این را تأثیرگذار در شرایط موجود نمی‌دانید؟

بعید نیست. چون اینها تصور نمی‌کنند یک منصب و مقام الهی خودبخود می‌آید. یک چیزی نیست که به رأی و تلاش شخصی باشد. پیغمبر زحمت نکشید که پیغمبر شود، او صرفاً خدا را می‌خواست. من وقتی که در عالم سیاست هم بودم - یعنی در آن ایام

سابق - با خلوص نیت، همان خلوص نیتی که باید همه‌ی درویش‌ها داشته باشند، در پی مصلحت مردم بودم. قریب چهل و چند سال از عمرم را در کار قضایی بودم، وکیل و قاضی بودم. حال شما از هر قاضی یا وکیل قدیمی که می‌شناسید، بپرسید که شما تابنده را چطوری می‌بینید؟ در چهل و چند سالی که زحمت کشیدم، تصور می‌کنم صداقت خود را نشان داده‌ام. به قول یکی از دوستان که به شوخی می‌گفت تابنده دو منبع درآمد دارد: یکی حقوقش، و دیگری قرض. من همیشه در زمان کاری‌ام بدهکار بودم. ولی خوب الحمدلله زندگی‌م راحت بود. و بهترین چیزی که دارم رضایت کامل پدرم و رضایت مادر است.

این است که در آن ایام هم، همه من را می‌شناختند، الآن هم همان طوری هستم، حال چطور بعد از ۷۰ سالگی (من ۶۹ ساله بودم که این منصب طریقتی را پیدا کردم) عوض شدم؟ اما خود من هم ذره‌ای هستم از این دریا. باید به این آقایان گفت: اولاً هر کس هر اعتقادی داشت، آزاد است. ثانیاً شما به اعتقاد مردم چکار دارید؟ شما حق ندارید به اعتقادات کسی لطمه بزنید. به‌علاوه، در آن ایامی که در زمان شاه، اظهار مسلمانی به قولی مالیات داشت، یعنی زحمت داشت، من در دادگستری مشهور به مسلمانی بودم، مرجع مشورت همه‌ی دوستانم بودم، هم از لحاظ قضایی و هم از لحاظ مذهبی. همیشه بیش از مقام ظاهریم احترام داشتیم، حالا چطور شد که عوض شدم؟ نه! به گذشته‌ی من چه کار دارید؟ ببینید درویش‌ها چه کار می‌کنند؟ در مورد اعتقاد درویش‌ها بنابر قانون کسی حق مداخله ندارد ولی در مورد عملشان دیگران حق دارند بحث کنند. ببینید کجای عملشان بد است؟ فرض کنید به شما اعتقاد هم ندارند، شما را بد هم می‌دانند، ولی عملشان چیست؟ عملشان، تمام اعمالی است که یک مسلمان واقعی باید انجام دهد. دستورشان این است. حالا یک وقت فرض کنید کسی دیر از خواب پا می‌شود و نماز سر وقت نمی‌خواند، این عملش مطابق درویشی نیست، و او یک درویشی است که خطا کرده. ولی تعالیم درویشی آن است که او باید بلند شود و نمازش را مرتب بخواند.

نزدیک به حدود یکصد اقلیت مذهبی و فرقه مذهبی در ایران هستند، اما ما بیشترین برخورد را در طول مدت چند سال گذشته فقط با دراویش نعمت‌اللهی گنابادی دیدیم. با توجه به اینکه اعمال شما از نظر شریعت کاملاً منطبق بر فقه شیعه است، فکر می‌کنید چرا برای نزدیک‌ترین گروه شیعه بیشترین مشکلات و درگیری به وجود می‌آید؟

امام زمان علیه السلام که غایب شدند، شیعه می‌گوید از فقهایی که چهار شرط را داشته باشند باید تقلید کرد: «فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ». آنهایی که اطلاعات فقهی ندارند، عوام هستند - عوام در اینجا یعنی عوام از نظر اطلاعات مذهبی، پس یک دکتر و پروفیسور هم عوام محسوب می‌شود - باید تقلید کنند. تقلید هم در اعمال دینی است، نه در اعتقاد.

ما می‌گوییم که نفر دیگری را هم امام زمان معین کرد برای اینکه مسلمانان را تربیت کند و از آنها بیعت بگیرد، اکنون و در این زمانه، آن نفر ما هستیم. امام یک نفر را معین کرد که احکام شرعی را بگوید و آن نفر هم شما هستید. شما به وظیفه خودتان رفتار کنید و ما هم به وظیفه خودمان. ما وظیفه شما را می‌شناسیم، می‌دانیم شما وظیفه‌ای دارید. و آنهایی که این امر را رعایت می‌کنند روابطشان با ما خوب است. ولی همیشه آنهایی که اهل جار و جنجال سیاسی هستند این امر را رعایت نمی‌کنند. اصلاً این رشته هدایت را قبول ندارند و می‌گویند نخیر، چنین چیزی نبوده و امام شخص دیگری را تعیین نکرد، فقط ما را تعیین کرد، این اساس اختلاف است.

اما چرا فقط با درویش گنابادی بد رفتاری می‌کنند؟ برای اینکه الان درویش سلسله گنابادی از سایر سلاسل تعدادشان بیشتر است و در چند قرن اخیر رهبرانش روحانیونی بوده‌اند که علاوه بر عنوان طریقتی، دارای اطلاعات فقهی و مقام اجتهاد بوده‌اند؛ یعنی همان شرایطی که برای فلان آقای فقیه هست که مردم باید از او تقلید کنند در ایشان هم بوده است. بنابراین می‌شود از ایشان هم تقلید کرد. کما اینکه بعضی درویش‌ها از مرحوم آقای رضاعلی‌شاه که مجتهد و فقیه هم بودند، تقلید می‌کردند. البته خود ایشان عموماً در امور فقهی فقرا را به علما ارجاع می‌دادند. این است که به اصطلاح یک مقداری از قدرت علما را بزرگان سلسله گنابادی ممکن بود داشته باشند، ولی معذک برای اینکه اشتباه نشود و حسادت برانگیخته نشود به همه‌ی پیروان می‌گفتند در امور شرعی به علما رجوع کنید.

جدّ ما (آقای سلطان‌علیشاه) که حدود صد سال پیش در گناباد رحلت کرده و سلسله نعمت‌اللّهی در این قرن به نام ایشان خوانده می‌شود، می‌گفتند که ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم. و هم‌چنین با وجود اینکه ایشان فقیه دانشمندی بودند و بعضی از نظریات فقهیشان اکنون موجود است، معذک در مسائل شرعی نظر فقهی ندادند و گفتند نظر

فقهی با فقها است. البته برخی از نظریات فقهی خود را بیان می‌کردند، ولی نه به عنوان فتوا. و وجود این جهات در سلسله گنابادی به نظر علما ممکن بود موجب مزاحمت بشود. این است که به قول علما، قبل از اینکه عرفا، بخواهند لطمه بزنند، علما می‌خواهند جلوی عرفا را بگیرند! در حالی که فقر و درویشی و عرفان از بین نمی‌رود.

برخورد مسئولین عالی نظام جمهوری اسلامی به این رویکرد دینی شما چیست؟

من نمی‌دانم اعتقاد و نظرشان در این رابطه چیست؟ ولی عملشان همین چیزی است که می‌بینیم. در مورد اعتقادشان بعضی‌ها مثلاً آقای منتظری بعد از قضیه قم اعتراض کردند که چکار دارید به اعتقاد اینها؟ هر اعتقادی دارند، چرا اذیت می‌کنید؟ نباید اذیت کنید. آقای کروبی هم، البته از لحاظ علمی در سطح آقای منتظری نیستند، اما اعتراض کردند. خیلی‌ها هم همین عقیده را داشتند، ولی چیزی اظهار نداشتند. کسانی بودند که این عمل را تقبیح کردند، بدون اینکه جزء ما باشند. به قول یکی از آن آقایان که می‌گفت اگر با بعضی از عقاید گنابادی‌ها مخالفید، چرا حسینیه‌شان را تخریب می‌کنید و آنها را اذیت می‌کنید؟ بلکه مخالفتان را بگویید. این وضعیت بین همه‌ی مسؤولین، بین همه‌ی فقها، هست. مثلاً علامه طباطبایی اهل عرفان بود، خود آقای خمینی هم اهل عرفان بود، خیلی‌ها هم نبودند، مثل آقایانی که اکنون می‌بینید که مخالفت می‌کنند.

ولی در بعضی از این تخریب‌ها به نظر مراجع استناد شده، مراجعی که موافق با

تخریب مراکز عبادی شما هستند، کدام مراجع هستند؟

چهار نفر از آقایان هستند که این چهار نفر صریحاً مخالف بودند و مخالفتشان را اظهار می‌کردند. کسان دیگری هم هستند که موافق تصوف نیستند، ولی می‌گویند درویشان هم برای خود نظری دارند. اما اینها که مخالف صریح بودند می‌گفتند که قم جایگاه صوفی‌ها نیست! یکی از آقایان خطاب به یک مأمور دولتی گفته بود: اگر شما نمی‌توانید بیرونشان کنید، ما خودمان بیرونشان می‌کنیم. این مأمور چقدر باید ضعیف باشد که نگفت آقا شما که هستید؟ من مأمور از طرف ملت و تابع مصالح مملکت هستم، اگر لازم باشد می‌کنم، اگر نه، که نه. بعد که قضیه تخریب حسینیه انجام شد، همین آقایان به اصطلاح گفتند کی بود، کی بود؟ من نبودم! همه گفتند ما با این قضیه مخالف بودیم.

ولی در بروجرود وقتی که به فقرا گفتند که متفرق شوید و بروید به منزل‌هایتان، خوب بعضی‌ها حرف دادستان را اطاعت کردند. ولی وقتی دادستان همین حرف را به

مهاجمین در اویش گفت، آنها گفتند ما از شما دستور نمی‌گیریم و تا مراجع به ما نگویند، رها نمی‌کنیم. این است که بعضی مراجع بطور غیررسمی دخیل بودند. یک نفرشان مرحوم شد، سه نفر دیگر ماندند که از این سه نفر، دو نفر باز هم صریحاً مخالفت کردند ولی یک نفرشان که باهوش‌تر است، ساکت است و مطلبی نمی‌گوید، ولی این سکوت کنایه‌ی **ابلاغ من التصریح** است، کنایه‌ای که رساتر از تصریح است. و الاً خیلی از آقایان دیگر هستند که ما را قبول ندارند، ولی می‌گویند که اینها هم مسلمان هستند. الان آقای خامنه‌ای خودشان نظر داده‌اند: کسانی که شهادتین می‌گویند مسلمانند، دیگر چکار دارید به سایر اعتقادانشان؟ مسلمان آن است که شهادتین بگوید.

این تخریب‌ها آیا باز هم ادامه پیدا می‌کند یا نه؟ با توجه به اینکه ما می‌دانیم در کرج هم شما تهدیدهایی داشتید؟

ممکن است اگر فرصت دست بدهد تخریب بکنند. ولی ان‌شاءالله خدا نمی‌گذارد. البته خدا به دست مؤمنین چنین می‌کند. خداوند در آیه‌ای خطاب به پیغمبر می‌گوید: **هُوَ الَّذِي أُيِّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ**^۲، می‌گوید: خداوند تو را با نصرتی که خودش داد و با مؤمنین کمک کرد. خداوند اگر کاری بخواهد بکند، توسط مؤمنین می‌کند. خداوند ان‌شاءالله نمی‌گذارد. فرض کنید در اینجا یک مار حرکت می‌کند، نمی‌توانید فکر کنید که این ماری که آمده، به ما صدمه‌ای نمی‌رساند، بلکه باید جلوی آن مار را گرفت. همه رقم امکانش هست که حمله بکند و می‌کند ولی آن امکان را باید از او گرفت.

شما چه تصمیمی دارید با توجه به اینکه در قم مشکلاتی پیش آمد، در بروجرد هم هنوز با مشکلاتی مواجه هستید، تصمیم آتی شما در مقابل این مسائل چیست؟

تصمیم ما این است که: **إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ**^۳، این تصمیم واقعی ماست. شکایت و اندوه خودمان را به خداوند می‌کنیم. البته خداوند هم به پیغمبر وعده داده است: **هُوَ الَّذِي أُيِّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ**، شکایت ما را می‌شنود، ان‌شاءالله خودش هر کار که بخواهد می‌کند.

ما هم مسلمانیم، هم ایرانی هستیم. همه ایرانی‌ها در مسائل اجتماعی، مسأله حکومت، مسأله سیاست، باید امنیّت داشته باشند و هر کسی که به این امنیّت لطمه می‌زند، به ایرانیت، به ملت ایران و به امت اسلام لطمه می‌زند. همه‌ی این دوستان باید توجه کنند که این یک کار کوچکی نیست که شما یک حسینیّه را خراب کنید. در این کار زشت، هم

به نام حسین توهین کرده‌اید، هم به نام اسلام و هم آن کاری که با خود حسین کردند شما با نامش کردید، و هم به ملت ایران لطمه زده‌اید - برای اینکه یک غیر مسلمان مثلاً یک یهودی، یک مسیحی که در ایران است - از این قضیه ناراحت می‌شود و هم به آزادی لطمه زده‌اید، آزادی‌ئی که ملت، این همه برایش جنگید. شما نشان دادید که می‌توان به این آزادی لطمه زد، دیگران را هم وادار به این کار می‌کنید.

شما در مورد احکامی مثل جهاد که حکم شریعت است نظرتان چیست؟ آیا اگر در

موردی حکم جهاد صادر شود شمولیتی در روش و طریقت شما پیدا می‌کند یا نه؟

جهاد در مذهب شیعه در زمان غیبت مصداقاً امکان ندارد. برای اینکه شیعه می‌گوید حکم جهاد از طرف امام معصوم باید داده شود. امام معصوم هم غایب است. نه ما اجازه داریم از طرف امام، حکم جهاد بدهیم و نه آقایان فقها. جهاد اصلاً نمی‌شود. ولی دفاع غیر از جهاد است. به جنگ ایران و عراق هم نمی‌گویند جهاد، بلکه دفاع مقدس می‌گویند. دفاع در همه حال واجب است. اگر به کسی حمله کنند، باید جوابش را بدهد. این دفاع یک امر طبیعی و فطری و عقلانی است و لذا واجب است. ولی جهاد فعلاً واجب نیست و اگر کسی حکم جهاد بدهد من در مشروعیتش از لحاظ فقه شیعه تردید می‌کنم و لذا نمی‌شود حکم جهاد داد.

۱. این گفت‌وگو بنا به درخواست رادیو زمانه در تاریخ ۱۳۸۶/۹/۷ ه. ش. انجام شده است.

۲. سوره انفال، آیه ۶۳.

۳. سوره یوسف، آیه ۸۶.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قبل از اینکه شما سؤالات خود را آغاز کنید باید توضیحی درباره‌ی مصاحبه یا گفت‌وگو بدهم. اگر به یک گفت‌وگو و یا پرسش و پاسخ عنوان مصاحبه بدهند (به دلیل اینکه خود اسم مصاحبه در اذهان عمومی، یک موضوع تبلیغاتی و بعضاً سیاسی را تداعی می‌کند، آن گفت‌وگو یا پرسش و پاسخ در اغلب اوقات جنبه‌ی تبلیغاتی و یا سیاسی پیدا می‌کند، هر چند که در اصل فاقد این جنبه‌ها باشد) و از طرفی من هم بارها بیان کرده‌ام که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند و چون در زمان فعلی در سلسله نعمت‌اللّٰهی گنابادی من به عنوان مظهر درویشی شناخته می‌شوم، لذا از دخالت در امور سیاسی پرهیز کرده و سخنی نمی‌گویم ولی با این حال موظفم که راجع به پرسش‌های عرفانی و معنوی که از من می‌شود پاسخ دهم و یا گفت‌وگو کنم. هم‌چنین با اینکه در درویشی تبلیغ وجود ندارد و تبلیغ یعنی اینکه مثلاً بدون اینکه کسی بخواهد ما بگوییم گوشت را باز کن که من حرف دارم، ولی وقتی کسی خودش می‌آید و می‌گوید که من گوشتم را باز کرده‌ام که شما جواب سؤالاتم را بدهید، این دیگر تبلیغ نیست و ما موظفیم که به سؤالات او جواب دهیم.

ابتدا قبل از اینکه شما پرسش‌هایتان را مطرح کنید، کلیاتی را بیان می‌کنم. همانطور که در رساله پنصالح^۲ بیان شده، انسان دارای مجموعه صفاتی است که برخی از آنها مشترک میان انسان و حیوان است و هم‌چنین اضافه بر آنها، انسان دارای نیروی عقل پایان‌بین و تفکر است که باید به وسیله‌ی این نیرو بر آن صفات مسلط شود.

ما اگر به نحوه‌ی زندگی حیوانات نگاه کنیم، می‌بینیم دسته‌ای از حیوانات به صورت انفرادی زندگی می‌کنند مانند گربه یا گوسفند - البته گوسفند به صورت گله‌ای هم هست، ولی در اصل انفرادی هم می‌تواند باشد - اما دسته دیگر حیوانات نوعاً به صورت جمعی زندگی می‌کنند مانند زنبور عسل، موربانه و غیره. اما انسان به اصطلاح قدما، مدنی الطبع است البته نه صددرصد و به‌طور کامل، بلکه به‌طور انفرادی هم می‌تواند زندگی کند مثلاً ممکن است شخصی گوشه‌گیر باشد و به تنهایی در غاری زندگی کند و بسیار آدم با تقوا و پرهیزگاری هم باشد؛ ولی این نحوه‌ی زندگی، مطابق دستورالعمل ایده‌آل انسانی نیست؛

زیرا زندگی ایده‌آل انسانی، این است که اگر آن شخص شب‌ها برای عبادت به غار می‌رود، روزها را در داخل اجتماع و مردم به انجام وظایف اجتماعی خویش بپردازد.

انسان به واسطه‌ی اینکه دارای یک جنبه‌ی فردی است، بنابراین دارای یک دسته وظایف انفرادی هم می‌باشد مانند برخی وظایف دینی از قبیل نماز، روزه و امثال اینها و از آنجا که در جامعه انسانی زندگی می‌کند بنابراین دارای یک مجموعه وظایف اجتماعی هم هست از قبیل اینکه باید به حقوق دیگران احترام بگذارد مثلاً دزدی یا قتل انجام ندهد و به مقتضای این دو نوع وظیفه‌ای که دارد (وظایف اجتماعی و وظایف فردی) نیازمند به دو نوع تربیت می‌باشد که عبارتند از تربیت اجتماعی و تربیت انفرادی یا فردی.

تربیت اجتماعی به انسان می‌آموزد که در این جامعه‌ای که زندگی می‌کنی، چون افراد این جامعه به تو خدمت می‌کنند - مثلاً نانوا برای تو نان پخت می‌کند و یا قصاب به تو گوشت می‌دهد و یا در رستوران غذا می‌خوری - تو نیز باید احترام و حقوق همه‌ی اینها را رعایت کنی. طبق این قاعده‌ی اجتماعی همه‌ی افراد مکلف هستند که رعایت این موضوعات را بکنند و در تربیت اجتماعی، مهم نیست که افراد اجتماع قلباً مایل به انجام این دستورات اخلاقی باشند یا اینکه مانند بعضی از اشخاص شرور، میل داشته باشند که به مردم تعدی کنند. به هر جهت باید این دستورات را رعایت بکنند، چه تربیت فردی‌شان اقتضا بکند و چه نکند، بدین معنی که تربیت اجتماعی، به اصلاح درونی افراد کاری ندارد.

اما عمده‌ترین هدف عرفان، درویشی و اصولاً دین اسلام، تربیت فردی اشخاص است؛ زیرا اگر افراد اصلاح شوند، در اصلاح اجتماع هم تأثیر می‌گذارند؛ لذا برخلاف تربیت اجتماعی که مبتنی است بر اینکه افراد باید قواعد اجتماعی را اطاعت کنند - اعم از اینکه راضی به انجام این قواعد باشند یا نباشند - تربیت عرفانی هدفش این است که افراد را به گونه‌ای تربیت کند که قلباً هم مایل به انجام کارهای خوب باشند که در نتیجه از نظر ضمانت اجرایی هم محکم‌تر می‌باشد. عرفان در همه ادیان خصوصاً در اسلام وجود دارد و در واقع روح و حقیقت دین است و می‌خواهد هر دو کار را انجام دهد، هم تربیت انفرادی و هم تربیت اجتماعی.

مطلبی را که درباره‌ی عرفان به عنوان تربیت فردی و ارتباط آن با مسائل اجتماعی فرمودید، یادآور مسأله‌ای است فردی که جنبه‌ی اجتماعی و حقوقی نیز دارد و آن توبه است. توبه امری است بین بنده و حضرت حق که رد یا قبول آن با خداوند است ولی در بعضی از

مواد قانون مجازات اسلامی این اختیار به قاضی داده شده که توبه‌ی افراد را قبول یا رد کند، آیا این اختیار قبول در قوانین با عدالت الهی و حقوق اجتماعی منافات ندارد؟

من چون سال‌ها کار قضایی کرده‌ام، عملاً نقش تربیت را در روابط اجتماعی هم دیده‌ام. کسانی هستند که ظاهراً رفتارشان خیلی معمولی و عادی یعنی مطابق با موازین اخلاقی است، ولی اگر مجال پیدا کنند مرتکب خلاف می‌شوند، مثلاً سرقت می‌کنند. این موضوع بر حسب آمارهایی که برخی دول غربی داده‌اند و من هم عملاً مشاهده و مطالعه کرده‌ام، در کشورهای غربی نسبت به ایران بیشتر است.

مردم کشورهای غربی در حالت عادی نظمشان بیشتر و آرام‌ترند؛ زیرا در آنجا هر کسی که مرتکب جرمی شد، فوراً مجازاتش می‌کنند؛ ولی در ایام بحرانی مثل ایام جنگ یا زمانی که در آنجا انقلابات و شورش‌هایی اتفاق می‌افتد، جرائم خیلی زیادتر می‌شود؛ حال آنکه مثلاً در ایران این‌طور نیست، چنانکه یادم هست در روز سی‌ام تیرماه سال ۱۳۳۱ که من در عدلیه به کار قضایی اشتغال داشتم، مردم در تهران تظاهرات کردند و دکتر مصدق پیروز شد و مجدداً به سر کار آمد، با اینکه شهر شلوغ شده بود اما پاسبان‌ها در آن موقع گفتند که ما در این روز هیچ جرم مهمی را ندیدیم. در صورتی که اگر این اتفاق در کشورهای غربی می‌افتاد، وضعیت به این صورت نمی‌شد که جرمی واقع نشود. لذا من از سال‌ها پیش درباره‌ی این مطلب بررسی می‌کردم که چه کار باید کرد تا شخصی که مرتکب جرمی مثل سرقت شده، دوباره مرتکب این عمل نشود و دیدم که عرفان می‌تواند این موضوع را تضمین کند. عرفان به او یاد می‌دهد که توبه کند بدین معنا که عرفان، وظایف اجتماعی را با وظایف انفرادی تلفیق می‌نماید یعنی قائل به این موضوع است که شخص باید آثار سوء اعمال خود را تحمل کند ولی به او می‌گوید توبه هم بکند. البته توبه یک صورت ظاهری دارد و یک صورت باطنی. صورت ظاهری آن با بیان یک عبارت حاصل می‌شود ولی صورت باطنی آن، همانا تصمیم و نیت قلبی بر عدم اقدام مجدد به آن کار خلاف و پشیمانی از انجام آن می‌باشد که به اصطلاح قرآنی به آن توبه نصح می‌گویند. و چون فقط خداوند از نیت درونی اشخاص مطلع است، بنابراین توبه را فقط خداوند می‌تواند قبول کند و خود خداوند هم فرموده که توبه‌ی بندگانش را همیشه قبول می‌کند: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ** ^۳ و در جایی دیگر می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ** ^۴.

بنابراین در مورد شخصی که مرتکب جرمی شده است، اگر جرم او خیلی سنگین باشد، برابر قانون او را مجازات می‌کنند تا آماده شود که در جامعه به‌طور معمول زندگی کند مثل مجرمی که مدتی بازداشت و یا حبس بوده، از این جهت او متنّب می‌شود؛ بنابراین اگر ما از تنّب او مطمئن شویم، مصلحت این است که به همین مجازات اکتفا کنیم. امّا برای اینکه ما در مورد قبول توبه دچار سردرگمی نشویم، اجازه داده‌اند که قاضی توبه را قبول کند و الّا قاضی هم در اصل، حق ندارد توبه را قبول کند؛ چون او هم یک بشر است، ولی اگر قاضی به انصاف و عدالت حکم کند چون منصف و بی‌طرف خواهد بود، چنانچه توبه مجرم را قبول کرد، می‌توان مجرم را آزاد کرد. توبه در اینجا به منزله‌ی یک آزادی مشروط یا تعلیق در مجازات است؛ منتها قبل از اینکه حکم قطعی بشود، اگر مجرم توبه کند، قاضی می‌تواند توبه‌ی او را قبول کند، ولی توبه‌ی اصلی را خدا قبول می‌کند.

من یک بار با مرحوم دکتر سامی در خصوص موضوعی گفت‌وگو می‌کردم، می‌گفت ما می‌خواهیم از ظواهر امور سیاسی کنار بکشیم و چندان کاری به آن نداشته باشیم چون به این نتیجه رسیده‌ایم که باید ریشه‌ها را درک کرد و از آنجا به تربیت اقدام کرد. این یک مکتب فکری است؛ ولی عرفان، طریقی دینی است که نتیجه عملی‌اش همین مکتب است امّا معتقد است در اینگونه امور باید مطابق با اعتقادات دینی رفتار کرد.

نظر عرفان و تصوّف در خصوص علم و تعقل چیست؟

در خصوص این موضوع من بارها سخن گفته‌ام. در میان گروه‌های مختلف فکری، عارفان بیش از همه درباره علم و انواع و اقسام آن سخن گفته‌اند. عرفا معتقدند که باید به دنبال علم و تعقل رفت و می‌گویند عرفان و تصوّف یک نحوه علم و معرفتی است که اگر چه می‌توانیم با تعقل به وجود آن پی ببریم ولی وارد شدن به آن و درک مفاهیم معنوی آن از توان این عقل ظاهربین خارج است، امّا علمی را که خداوند به انسان وعده کرده، باید با تعقل دنبالش برود. چنانکه خداوند در مورد حضرت آدم علیه السلام می‌فرماید: **عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا**^۵ اسم یعنی چیزی که دلالت بر مسمّی بکند. بنابراین همه صفات را هم شامل می‌شود و در سفر تکوین *تورات* نیز اینگونه بیان شده است که پس از خلقت موجودات، خداوند از آدم خواست که آنها را نام‌گذاری کند و آدم هر نامی را که به هر موجودی داد، آن موجود به آن نام خوانده شد.^۶

اینکه خداوند اسماء را به آدم تعلیم داد می‌توان این‌گونه تفسیر کرد که به نوع بشر مجال داد و به او وعده کرد که اگر به دنبال علم برود همه‌ی چیزها را به تدریج می‌فهمد. بنابراین ما معتقدیم که با تعقل باید دنبال علم رفت. اما بعضی مسائل هستند که با تعقل نمی‌توان آنها را درک کرد مانند مسائل احساسی و عاطفی. چنانکه دیده‌اید که مثلاً بچه کوچکی لباسش را کثیف کرده و آب دماغش آویزان شده و چشمانش قی کرده است ولی مادرش آنچنان این بچه را با علاقه و محبت بغل می‌کند و می‌بوسد که تعجب می‌کنید و می‌گویید که این بچه چه جذابیتی دارد که مادرش با او اینگونه رفتار می‌کند! این تعجب به واسطه‌ی آن است که رابطه محبت بین مادر و فرزند، یک رابطه‌ی احساسی و عاطفی است که با تعقل درک نمی‌شود. و این مسأله برخلاف قواعد اجتماعی و موضوعات علمی است که می‌توان آنها را با تعقل دریافت. برخی هم که شناخت صحیحی از عرفان و تصوف ندارند می‌گویند که تصوف با علم و تعقل همخوانی ندارد و دلیلشان هم این شعر شیخ بهائی است که می‌گوید:

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس ابلیس شقی

اینها متوجه معنای علم نیستند؛ به عنوان مثال همه‌ی ما می‌دانیم که در فصل تابستان هوا گرم می‌شود، این یک علم است و هیچ وقت خلاف آن ثابت نشده است. ولی بشر در طول تاریخ درباره‌ی خیلی از مسائل نظر داده و به این نظریه (تئوری) عنوان علم داده است، اما پس از مدتی خلاف آن ثابت شده است، لذا ما الآن به راحتی می‌توانیم بگوییم که آن نظریه، علمی و صحیح نیست؛ در حالی که در آن زمان که خلاف آن نظریه ثابت نشده بود، آن تئوری را صددرصد علمی می‌دانستند و کسی جرأت نمی‌کرد که بگوید این موضوع غلط است؛ چنانکه در یک زمان می‌گفتند زمین ساکن است و سیارات و ستاره‌ها به دورش می‌چرخند و در آن موقع، این یک گزاره علمی بود اما حالا خلافش ثابت شده است. ولی ما می‌گوییم باید آن قدر به جلو برویم که آن علم واقعی را پیدا کنیم و هنوز هم واقعیت کشف نشده است؛ لذا ما با علم موافق هستیم، منتها شروطی برای آن داریم که درباره‌اش توضیح می‌دهم.

اگوست کنت، فیلسوف فرانسوی، می‌گوید که بشر دوران مختلفی را پشت سر گذاشته است. یک مرحله، دوره‌ی الوهی (theological) و چندخدایی بوده که بشر وقتی در معرض سیل و زلزله و همه حوادث طبیعی قرار داشت، آنها را به خدایان نسبت می‌داد. در

این مرحله هر کدام از ابر و باد و مه و خورشید را یک خدا می‌دانست. به تدریج از تعداد این خدایان کم شد و به مرحله دو خدایی، یعنی خدای خیر و خدای شر رسید و سپس با تکامل در این مرحله به دوره‌ی تک‌خدایی یا خدای واحد رسیده است. مرحله دوم، مرحله مابعدالطبیعی (metaphysical) است که انسان در تبیین امور متوسل به مفاهیم انتزاعی مابعدالطبیعی مانند نظریه‌ی مثل افلاطونی شده است. در مرحله سوم، که مرحله‌ی علمی است، بشر به کمال می‌رسد. در این مرحله، همه چیز بر اساس مشاهده و تجربه تبیین علمی می‌شود. به نظر آگوست کنت بشر این مراحل را باید طی کند. در واقع، مرحله علمی یا تحصیلی (positive) مرحله‌ای است که علم، جانشین خدا می‌شود و انسان هر چه جهل است، اسمش را خدا می‌گذارد و می‌گوید وقتی که جهل ما برطرف شد به علم می‌رسیم. من می‌گویم علم را نباید به اصطلاح بت کنیم یعنی گویی همان طوری که خدا را می‌پرستیم، علم را هم پرستیم. علم خوب است ولی نه اینکه آن را پرستیم بنابراین بر اساس این توضیح و تعریفی که از علم کردم، عرفان با عقل و علم مخالف نیست. بارها بزرگان سلسله اظهار کرده‌اند که در درویشی تبلیغ نیست، لطفاً در این خصوص توضیح بفرمایید.

همانطور که در ابتدا بیان کردم در درویشی تبلیغ وجود ندارد، ولی عرضه اطلاعات در خصوص مفاهیم و عقاید عرفانی به کسی که خواستار اطلاعات و آگاهی بر آن باشد، وجود دارد و این تبلیغ نیست. تبلیغ در قلمرو وظایف اجتماعی است و عبارت از این است که مثلاً به کسی بگوییم بیا این را یاد بگیر و این طور باش، اما در عرفان و تصوّف تا کسی خودش نخواهد، نمی‌توان به او گفت که بیا آدم امین و خوش‌اخلاقی باش. به عنوان مثال اگر کسی متوجه شد که آدم خوش‌اخلاقی نیست یا فرضاً دروغگوست باید خودش اول بخواهد و طالب آن تکامل و ترقی معنوی بشود و وقتی خواست و دنبال چاره‌ی آن گشت، به دنبال راه می‌آید و به او راه را نشان می‌دهند. ولی در قلمرو وظایف اجتماعی توجهی به این موضوع ندارند که آیا او مایل به انجام این قاعده اجتماعی است یا نه؟ بلکه آن قاعده را به او تحمیل می‌کنند. این است که در درویشی تبلیغ وجود ندارد برای اینکه اگر خود شخص بخواهد، به میل خود برای فهم و کسب اطلاعات می‌آید ولی در مسائل اجتماعی تبلیغ وجود دارد.

آیا امر به معروف و نهی از منکر صرفاً در محدوده‌ی احکام شرعی است؟ یا در حوزه‌ی اصول اعتقادی نیز وجود دارد؟

از لغت «امر» اینگونه استنباط می‌شود که یک حاکمی، حکومتی داشته باشد و بگوید که این کار را انجام دهید؛ ولی بر عقیده نمی‌توان حکومت کرد. بنابراین امر به معروف و نهی از منکر در حوزه‌ی عقیده نیست، بلکه در حیطة‌ی اعمال است. درحیطه‌ی اعتقادات اشخاص، امر و نهی وجود ندارد بلکه توضیح دادن و روشن کردن ذهن وجود دارد؛ چنانکه اگر شخصی به دو خدایی معتقد باشد با زور نمی‌شود به او گفت که تو معتقد به یک خدا باش زیرا ممکن است او لجاجت کند و بگوید اصلاً هیچ خدایی وجود ندارد چه یک خدا و چه دو خدا. لذا در حوزه اعتقادات باید روشنگری کرد. بنابراین امر به معروف و نهی از منکر فقط در اعمال است و در اعتقادات نیست. در اعتقادات نمی‌توان امر کرد، مگر اینکه کسی براساس اعتقادش، یک عملی را انجام بدهد و آن عمل منکر باشد که در آن صورت می‌توان او را نهی کرد.

همانگونه که مستحضرید عده‌ای از برادران اهل سنت به دلیل مخالفت با تصوّف به زعم خویش صوفیه را متهّم به شیعه بودن می‌کنند و در همان حال گروهی هم صوفیه را متهّم به تسنّن می‌کنند. از دیدگاه جنابعالی اهداف این دو گروه چیست؟
اولاً ما باید بررسی کنیم که بر چه اساسی گروهی، شیعه نامیده می‌شوند و گروهی سنّی؛ یعنی اینکه بینیم شیعه کیست؟ و سنّی کیست؟ شیعه‌ی علی علیه السلام یعنی دنباله‌روی علی و اهل سنت دنباله‌روی خلفا هستند. این دو دسته تا زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بودند با هم اختلاف و دشمنی نداشتند و خیلی هم صمیمی بودند البته شاید به جهتی تا آخر هم با یکدیگر صمیمی بودند.

اما این اختلاف برای اولین بار پس از رحلت پیامبر ظاهر شد. به این ترتیب که علی علیه السلام و پیروانش معتقد بودند که جانشین پیامبر باید بر اساس نصّ خود آن حضرت باشد و خود پیامبر او را تعیین کرده باشد ولی عده‌ی دیگر که به اهل سنت مشهور شده‌اند می‌گفتند لازم نیست که پیامبر برای بعد از خودش جانشین تعیین بکند و او کسی را هم تعیین نکرده و ما خودمان تعیین می‌کنیم.

لذا ملاک تشخیص شیعه از سنّی همین است. البته در طول تاریخ مطالب دیگری به آن اضافه شده است که اصلاً ربطی به مذهب ندارد؛ مثلاً اگر کسی بگوید که تولّد پیامبر

هفدهم ربیع‌الاول است می‌گویند او شیعه است و اگر بگوید تولّد آن حضرت در دوازدهم ربیع‌الاول است، می‌گویند سُنّی است. در صورتی که این یک موضوع تاریخی است و ربطی به شیعه و سُنّی بودن ندارد و محققین و مورّخین باید در این زمینه تحقیق و بررسی کنند. چنانکه برخی از علمای شیعه نیز در این مورد، نظر علمای اهل سُنّت را دارند. بنابراین اگر مورّخین براساس تحقیقاتشان به این نتیجه رسیدند که میلاد پیامبر در هفدهم ربیع‌الاول است باید اهل سُنّت این موضوع را قبول کنند چون ربطی به اساس اختلاف آنها با شیعیان ندارد و بالعکس.

تصوّف و عرفان درباره اساس اختلاف شیعه و سُنّی که همانا موضوع ولایت است می‌گوید که جانشین پیامبر یعنی رهبر معنوی مردم که از جانب خدا هم مؤید است - البته این بدان معنا نیست که مانند پیامبر به او وحی شود - باید مخصوص از جانب پیامبر باشد، یعنی باید پیامبر که دارای بصیرت قلبی است و با خداوند در ارتباط است، جانشین خود را معین کند؛ زیرا ما نمی‌توانیم تشخیص بدهیم که این شخصی را که می‌خواهیم به عنوان جانشین پیامبر تعیین کنیم شخص خوب یا بدی است. بنابراین اهل تصوّف می‌گویند وقتی به پیامبر تسلیم شدیم باید به جانشین پیامبر که حتماً توسط خود آن حضرت تعیین می‌شود نیز تسلیم شویم و همین‌طور وقتی به علی علیه السلام تسلیم شدیم باید به جانشین آن حضرت که توسط خود آن حضرت تعیین می‌شود، تسلیم شویم. و این عقیده، عقیده‌ی اصلی و اساسی شیعه است و وجه تمایز شیعه و سُنّی است.

اما بعدها در طول تاریخ در هر دو دسته، مجموعه‌ای از احکام شرعی به وجود آمد که مختص به خودشان بود و به همین ترتیب عده‌ای از فقهای شیعه و عده‌ای از فقهای سُنّی پیدا شدند. اینها هر کدام برای اینکه مشخص کنند که چه کسی مقلّد یا تابع آنهاست، گفتند مثلاً هر کسی که این عقاید را داشته باشد شیعه است یعنی هر کس که دنبال‌رو و مقلّد ما بود شیعه است. چنانچه اگر یکی می‌گفت که من شیعه هستم و مقلّد شما هستم ولی تحقیق کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که پیامبر در دوازدهم ربیع‌الاول به دنیا آمده است و یا اگر می‌گفت که این موضوع فقهی که از ملحقات به فروع دین است - را قبول ندارم - می‌گفتند که او از شیعه بودن خارج شده است، در صورتی که هر کسی که به ولایت علی علیه السلام اعتقاد داشته باشد شیعه محسوب است منتهی اگر مثلاً بعضی از احکام

فقهی را مثل نظر شایع شیعیان اجرا نمی‌کند باید گفت که او شیعه‌ای است که بعضی از احکام فقهی را اجرا نمی‌کند مثل برخی از مسلمانان که به خواندن نمازشان مقید نیستند ولی نمی‌توان آنها را از مسلمانی خارج کرد. ما اگر در خصوص عقاید عرفا بررسی کنیم متوجه می‌شویم که عقاید عرفانی با عقاید شیعی همخوانی و قرابت بیشتری دارد تا با عقاید اهل سنت. بر خلاف نظر برخی، اصولاً عرفان و تصوّف اسلامی از شعبه‌های شیعه است.

من قبلاً در مقاله‌ای وضعیت شیعه را از لحاظ اجتماعی - سیاسی تحلیل کرده بودم و در آن مقاله نوشته بودم که علی علیه السلام با اینکه در زمان خلافت سه خلیفه اول از محترمین بود ولی مع‌ذکب چون حکومت و اقتدار ظاهری در دست علی علیه السلام نبود، برخی دشمنی با علی را در اذهان مردم تزیق می‌کردند و در دوران حکومت بنی‌امیه، از آنجا که بنی‌امیه شعارشان مخالفت با علی علیه السلام بود تمام تبلیغاتشان به گونه‌ای بود که علی علیه السلام و افکار آن حضرت را در جامعه مطرود کنند، لذا شیعیان چاره‌ای نداشتند جز اینکه به تقیّه عمل کنند. بنابراین در طول تاریخ اسلام شیعیان به نام‌های مختلفی خوانده می‌شدند چنانکه وقتی بنی‌امیه به دلیل مصالح حکومتی‌شان به اعراب احترام می‌کردند و عجم را تحقیر می‌نمودند، شیعیان علی علیه السلام می‌گفتند در اسلام ملاک برتری، تقواست و عرب یا عجم بودن ملاک برتری نیست و به این آیه استناد می‌کردند که می‌فرماید: **إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ**^۷ از اینرو به شیعیان، شعوبی می‌گفتند و یا اینکه مخالفین عقاید شیعی می‌گفتند که چون دین از آن ماست و هر کس غیر از عقاید ما را داشته باشد از دین بیرون رفته است لذا به شیعیان رافضی هم می‌گفتند. و به همین ترتیب این اسم‌ها دائماً در تغییر بودند و هر وقتی به صورتی بود.

حتی نحوه‌ی مبارزات شیعیان نیز به تناسب زمان متفاوت بود. برخی، به اصطلاح امروز مبارزات مسلحانه و راه جنگ را در پیش گرفته بودند چنانکه عیاران به همین طریق مبارزه می‌کردند و یکی از عیاران یعقوب‌لیث صفاری بود که پس از اینکه در جنگ با خلیفه درگیر شد گفت که ما انتقام خون حسین علیه السلام را می‌گیریم. یا دعبل خزاعی که از شعرای مشهور شیعه بود، در سفری که همراه کاروانی بود، دزدان به قافله حمله کردند و اثاث آنها را بردند در این بین یکی از آن راهزنان آمد و مشغول جمع کردن اثاث دعبل بود و در این

حال شعری را زمزمه می‌کرد. دعبل از او پرسید: آیا این شعری که می‌خوانی می‌دانی از چه کسی است؟ آن راهزن گفت: این شعر از دعبل خزاعی است. دعبل به او گفت که آیا دعبل را می‌شناسی. او گفت: نه. دعبل به او گفت که من دعبل هستم. وقتی دعبل این را گفت، آن دزد آمد و احترام بسیار به او کرد و اثاث را پس داد و سپس موضوع را برای رئیس راهزنان تعریف کرد و او هم گفت که اثاثیه‌ی همه کاروان را پس بدهند.

از آنجا که شیعیان به تناسب زمان به طرق مختلف مبارزه می‌کردند و به نشر حقایق دینی می‌پرداختند، بر این اساس نام‌های مختلفی هم به آنان نسبت داده می‌شد.

آن سنگ بنای نادرستی که بنی‌امیه در مخالفت با حضرت علی علیه السلام گذاشت و در دوره‌های بعدی روی آن آجر چیدند، به همان طریق ناراست بالا رفت و آثارش مشهود شد به حدّی که به سبّ و لعن علی علیه السلام منجر شد. چنانکه در مورد دمشق که ضد شیعه یعنی ناصبیان در آنجا فراوان بوده و هستند و مرکز بنی‌امیه بوده و از آن زمان تاکنون هنوز آثار نحس آنها وجود دارد. یکی از سیّاحان در سفرنامه‌اش می‌نویسد که در سفری به آنجا رفته بودم و دیدم که هیچ‌کس اسامی اهل بیت یعنی علی، فاطمه، حسن و حسین را روی فرزندان نمی‌گذارد بلکه نام معاویه و یزید و مروان را گذاشته‌اند. از یکی علّت آن را سؤال کردم. او گفت: برای اینکه ما از این اسامی (منظور اسامی اهل بیت) خوشمان نمی‌آید. بار بعد که به آنجا می‌روم می‌بینم شخصی اسامی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را روی فرزندان گذاشته است. وقتی علّت آن را از آن شخص می‌پرسد، او می‌گوید که من چون آدم بسیار تندی هستم، وقتی از بچه‌ها عصبانی می‌شوم، به آنها فحش می‌دهم؛ لذا نمی‌خواستم اسامی متبرّکی مثل معاویه، یزید، مروان روی بچه‌هایم بگذارم و به آنها فحش بدهم؛ به این دلیل این اسامی را گذاشتم. این موضوع نشان‌دهنده‌ی شدّت عناد آنها با شیعه است و از این موضوعات بسیار اتفاق افتاده است. بعداً هم که سیاست نیز بیشتر وارد شد، این امر تشدید شد و الان هم که همه چیز سیاسی شده است. در مقابل، عرفان انتقال دهنده یک نحوه تفکری است که اینگونه تعصّبات خشک و عنادهای مغرضانه در آن وجود ندارد.

این موضوع که درویشی با سیاست کاری ندارد، آیا توجیه‌گر آن است که در اویش درباری آنچه بر سرشان می‌آید، بی‌تفاوت باشند؟ و منظور از بیان این موضوع چیست؟

همانطور که بارها گفته‌ام و در بیانیه‌هایی که نوشته‌ام متذکر شده‌ام، درویش می‌تواند در سیاست دخالت کند، ولی درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ درویشی یعنی مکتب

تصوّف و مجموعه‌ی درویش. به این معنی که یک درویش هر نظری که درباره‌ی مسائل اجتماعی داشته باشد، نمی‌تواند بگوید که نظر درویشی درباره‌ی این موضوع، چنین است؛ زیرا ممکن است یک درویش با تعقل خود به این نتیجه رسیده باشد که فلان مشی سیاسی را انتخاب کند، اما درویش دیگری با تعقل خود به انتخابی متفاوت با انتخاب آن درویش رسیده باشد.

از قدیم هم دیده‌ایم که برخی از رجال حکومتی، صوفی و درویش بوده‌اند ولی به نام درویشی در کارهای سیاسی وارد نمی‌شدند، چنانکه در کتاب *نابغه علم و عرفان* آمده است که در ایام مقارن مشروطه، دو برادر بودند به نام سید عبدالحسین اعتمادالتولیه و میرسید مهدی معتمدالتولیه که هر دو درویش بودند — من مرحوم معتمدالتولیه را دیده بودم — مرحوم اعتمادالتولیه با دربار محمدعلیشاه در ارتباط بود و برادر کوچکترش مرحوم معتمدالتولیه از مشروطه‌خواهان بود و مشرب سیاسی‌شان با هم متفاوت بود ولی هر دو دارای اعتقاد کامل به درویشی بودند و حضرت آقای سلطان‌علیشاه در نامه‌ای خطاب به هر دو نفر فرموده بودند که شما مقام برادریتان را فراموش نکنید. ولی به هیچ‌کدام نفرمودند که نظر سیاسی‌تان را کنار بگذارید، بلکه فرمودند در کارها و اقدامات سیاسی‌تان صرفاً نیتتان خالصانه و برای خدا باشد. و با اینکه آقای سلطان‌علیشاه به عنوان مظهر درویشی در سیاست دخالت نمی‌کردند؛ چنانکه وقتی از ایشان راجع به مسائل و منازعات سیاسی سؤال شده بود، فرموده بودند که ما یک نفر زارع دهاتی درویش هستیم و از این مسائل اطلاعی نداریم ولی در موارد عمده و مهمی که احساس خطر برای مملکت و ملت می‌کردند، اظهارنظر می‌فرمودند، اما نه به عنوان درویشی. از اینرو وقتی محمدعلیشاه قصد انحلال مجلس شورای ملی را داشت، حضرت سلطان‌علیشاه در نامه‌ای به مرحوم معتمدالتولیه می‌فرمایند: به محمدعلیشاه پیغام دادم که امروز مصلحت دولت و مملکت و رعیت در همراهی با مجلس است و مخالفت با این مجلس به صلاح نیست.^۸ و این امر خود نشان‌دهنده‌ی یک نحوه دخالت در سیاست است منتهی نه دخالت به این معنی که چه کسی انتخاب شود، بلکه ایشان به اصطلاح حقوقی، نظر عالی و مشورتیشان را اظهار کرده بودند.

در مورد خود من هم، برخی دچار این اشتباه شده بودند چنانکه یکی از وکلا، بعد از انقلاب که معاون وزیر دادگستری شده بودم برای انجام کاری نزد من آمد و پس از رحلت

حضرت آقای محبوب‌علیشاه که من عهده‌دار امور فقری شده بودم، در سفری که به اروپا رفتم آن شخص به دیدن من آمد و با تعجب گفت که من شما را در آن لباس و کسوت قبلی دیده بودم، حالا در این لباس و مقام فعلی می‌بینم! به او گفتم آن وقت که مرا می‌دیدید لباسم کت و شلوار بود و حالا لباسم عوض شده، ولی داخل لباسم فرقی نکرده است؛ آن وقت‌ها هم، من اهل تصوف و عرفان بودم منتها در آن زمان صوفی‌ئی بودم که به تربیت خود مشغول بودم ولی حالا صوفی و عارفی هستم که در همان مکتبی که شاگرد بودم، استاد شده‌ام و من فرقی نکرده‌ام. به هر جهت این موضوع برای برخی که صرفاً به ظواهر امور توجه دارند تعجب‌آور است که من در زمانی تقریباً جزء رؤس امور سیاسی بودم ولی حالا در این کسوت و مقام طریقتی قرار گرفته‌ام.

خرافه و خرافه‌پرستی در میان مذاهب و ادیان عامل بسیاری از گمراهی‌ها و عقب‌افتادگی‌های اجتماعی است؛ یک صوفی و درویش براساس چه موازینی می‌تواند خود را از این بلا و مصیبت برهاند و طریق تشخیص آن چیست؟

تشخیص خرافات خیلی مشکل است. مثلاً در قدیم می‌گفتند که آب چشمه یا قنات در همان محلی که ظاهر می‌شود در فصل تابستان سرد و در فصل زمستان گرم است. بعداً یکی از دانشمندان گفته بود که این موضوع خرافه است؛ اما حالا به این نتیجه رسیده‌اند که چون در زمستان به واسطه‌ی سردی هوا، دست انسان خیلی سرد است و به اصطلاح یخ‌زده است، وقتی که دست را در آب فرو می‌کند احساس می‌کند که آب گرم‌تر است؛ بنابراین می‌گویند که آب گرم است در صورتی که آب گرم نیست بلکه دست انسان در زمستان بسیار سرد است و در تابستان برعکس. و سایر مسائل هم به همین نحو است که در یک زمان درباره آن مسائل گفته می‌شد که از خرافات است و حالا متوجه شده‌ایم که خرافه نیست و یا برخی مسائل را می‌گفتیم که اینها صددرصد علمی و اثبات شده‌اند، ولی حالا خلاف آن ثابت شده است. برای تشخیص خرافه یا حقیقی بودن یک موضوع باید آن را با تعالیم دینی سنجید، اگر منطبق با آن تعالیم بود می‌توان پذیرفت.

در مورد مصیبت‌ها و شومی‌ها، قرآن می‌فرماید که مردم قریه‌ای به رسولان الهی گفتند: **إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ**^۹، یعنی ما شما را به فال بد می‌گیریم یعنی شوم می‌دانیم. آن رسولان الهی هم در جوابشان می‌گویند: **طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ**^{۱۰} یعنی شومی شما با خود شماست. زیرا خداوند در چیزی شومی و نحسی قرار نداده بلکه توجه خاص مردم به یک موضوعی، به آن

موضوع اثر می‌دهد مثل نحسی عدد سیزده. به عنوان مثال یک ذره‌بین کوچکی را در نظر بگیرید که در جایی افتاده و اثر سوزندگی ندارد، اما اگر همین ذره‌بین را یک مقدار از سطح زمین بلندتر کنیم که نور خورشید را در یک نقطه متمرکز کند، خاصیت سوزندگی پیدا می‌کند و می‌سوزاند. بدین نحو توجه خاص عموم مردم، خصوصاً مؤمنین به موضوعی، به آن موضوع نیرو و اثر می‌دهد. و چون معمول شده که بگویند آنچه دلیلی ندارد خرافه است، ممکن است برخی بگویند از آنجا که دلیل این مسأله را نمی‌توانیم بفهمیم پس این مسأله هم که توجه خاص عموم مردم به موضوعی، به آن موضوع اثر می‌دهد، خرافه است؛ ولی باید توجه داشته باشند هر موضوعی که ما دلیلش را ندانیم یا نفهمیم، علامت این نیست که دلیل ندارد و خرافه است.

از علائم خرافه این است که برای ما رقیّت ایجاد می‌کند. البته به استثناء رقیّت‌های صدرصد دینی و قاطع که مطابق تعالیم اصیل دینی است. هر کسی که بند این رقیّت‌های ناصحیح را برای ما باز کند، در راه سلوک الی‌الله به ما کمک کرده است. چنانکه مولوی می‌گوید:

بندبگشا باش آزاد ای پسر تا نباشی بند سیم و بند زر^{۱۱}
و در جای دیگر می‌گوید:

کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیّت ز پایت وا کند^{۱۲}

بنابراین خرافه آن چیزی است که منطبق با مبانی اعتقادات اصیل ما نباشد و اصیل‌ترین اعتقاد ما این است که هیچ مؤثری جز خداوند نیست: لا مؤثّر فی الوجودِ اِلّا الله. سال گذشته سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی نامیده شده بود، ولی متأسفانه در ادامه‌ی تخریب حسینیه شریعت قم، در سال گذشته حسینیه سیدالشهداء در ارایش بروجرد نیز تخریب گردید و موج فشارها بر در ارایش هم‌چنان ادامه یافته است. پیشنهاد حضرت‌تعالی برای تحقق عملی این شعار چیست و حال که عمل نادرست تخریب انجام شده، چه اقدامی باید انجام دهند؟

باید همیشه و هر سال، اتحاد ملی و انسجام اسلامی داشت و این موضوع مختص به سال و روز مشخصی نیست؛ چنانکه مثلاً امروزه برای قدردانی، یک روز در سال را به نام روز مادر یا زن نامگذاری کرده‌اند، در صورتی که همیشه باید به مادر ادای احترام کرد و

یک روز خاصی ندارد؛ مادر و پدر همیشه محترم هستند. اینها یک جنبه روانی، تبلیغاتی و سیاسی دارد. البته اثر این موضوعات را باید روان‌شناسان و روان‌کاوان بررسی کنند.

در مورد روند تخریب حسینیه‌ها، اثرات منفی موضوع را با بیان مثالی تاریخی توضیح می‌دهم. در صدر اسلام پس از رحلت پیامبر ﷺ، حضرت علی علیه السلام خصوصاً در زمان حکومت دو خلیفه اول هر چند که با اصل خلافتشان مخالف بودند ولی به دلیل حفظ مصالح اسلام مجبور بودند که مراد و رفت و آمد با آنان را حفظ کنند. اما عثمان در زمان خلافتش مرتکب اعمالی شد که عده‌ای علیه او شورش کردند و خواستند او را بکشند - حالا ما کاری به آن اعمال و وقایع مربوط به آن نداریم چون قضاوت در مورد آن مسائل با مورّخین است - ولی حضرت علی علیه السلام به حَسَنین علیهما السلام دستور دادند که به منظور حفظ جان عثمان از او مراقبت کنند و حَسَنین نه تنها به عنوان فرزندان آن حضرت مورد علاقه‌ی علی بودند بلکه چون نوه‌ی رسول‌الله بودند هم، مورد علاقه و احترام پدر بزرگوارشان بودند چنانکه علی علیه السلام یک بار به محمد حنفیه فرزند دیگرشان که از مادری به غیر از حضرت فاطمه علیها السلام بود، فرمودند که تو خودت را هم‌ردیف حسن و حسین ندانی چون آنها فرزندان رسول‌الله هستند. این موضوع نشان‌دهنده‌ی احترامی بود که علی علیه السلام برای حَسَنین قائل بودند ولی با این حال آنان را مأمور کردند که جلوی قتل عثمان را بگیرند و از او محافظت کنند که موفق نشدند و عثمان به قتل رسید. وقتی از حضرت پرسیدند یا خودشان علت این تصمیم را بیان کردند، فرمودند که اگر یک خلیفه را بکشند، خلیفه‌کشی باب می‌شود یعنی آن احترام و تقدّسی که خلیفه مسلمین دارد اگر شکسته شود برای همیشه شکسته می‌شود. چنانکه پس از ترور عثمان، علی علیه السلام را نیز به شهادت رساندند و نقشه قتل معاویه را هم کشیدند ولی نتوانستند. خلاصه ترورها در اسلام زیاد شد و این امر باعث شد که برای برخی این توهم پیش بیاید که - مثل قول بعضی از غربی‌ها که امروزه مرتباً تکرار می‌کنند - بگویند اسلام از ابتدا ماهیت تروریستی داشته زیرا می‌دیدند که عمر را یک ایرانی مسلمان ترور کرد و عثمان را مسلمانان ترور کردند و حتی خود علی علیه السلام را یکی از مسلمانان خیلی متعصب به شهادت رساند. نقطه آغازین این موضوع از قتل عثمان بود که حضرت علی علیه السلام منع کرده و فرمودند خلیفه‌کشی باب می‌شود.

حالا در مورد تخریب حسینیه قم هم، وقتی مکانی به نام حسین علیه السلام ساخته می‌شود، اگر آن احترام و حرزش در اذهان مردم شکسته شود، پیش خود می‌گویند پس می‌توان از روی غرض و مخالفت شخصی، حسینیه را تخریب کرد و چون همان کسانی که به حسینیه شریعت قم می‌رفتند (یعنی دراویش) به حسینیه سیدالشهداء بروگرد هم می‌رفتند لذا مخالفین دراویش، حسینیه بروگرد را هم تخریب کردند و بدین صورت وقتی این فکر رواج پیدا کرد و قبح تخریب امکان مذهبی ریخته شد برخی که مخالف با حسینیه شیراز بودند آنجا را نیز تخریب کردند یعنی با تخریب حسینیه قم و بروگرد در حقیقت باب این کار گشوده شد، چنانکه دیری نگذشت که حسینیه شیراز را منفجر کردند. البته موضوع به اینجا ختم نمی‌شود بلکه یک عده پا را فراتر گذاشته و وقتی می‌بینند حسینیه را می‌شود تخریب کرد بر جسارت و بی‌حرمتی خود می‌افزایند و می‌گویند خود قبر حضرت علی علیه السلام و قبر حضرت حسین علیه السلام را هم می‌شود تخریب کرد و این وضعیّت تروریستی پیش می‌آید که اکنون رایج شده است و خطری که متوجه اماکن مذهبی شیعه بخصوص در کشورهای عربی‌ای که شیعه در اقلیت هستند و با آنها مخالفت می‌شود، در همین مسیر است به طوری که اخیراً نمونه‌هایش را در عراق شاهد هستیم.

حال که عمل خلاف و نادرست تخریب انجام شده چه اقدامی باید انجام دهند؟

ما معتقد هستیم که تخریب حسینیه‌ها بسیار کار نابجایی است و می‌گوییم که باید برای جبران آن، طبق قاعده‌ی مرسوم میان مسلمین که اگر به کسی ضرری برسانند علاوه بر جبران خسارت، از او معذرت می‌خواهند، باید اولاً عذرخواهی کرده و ثانیاً جبران خسارت را بکنند اما به چه نحوی باید انجام دهند، تشخیص آن با آقایان سیاستمدارهاست و ما نمی‌دانیم؛ اگر ما هم راهنمایی کنیم به حرف ما گوش نمی‌دهند. البته در خصوص حسینیه قم مثل اینکه تصمیم گرفته‌اند که تا حدودی خسارات مالی آن را جبران کنند و درباره جبران سایر خسارات، نمی‌دانم آیا تصمیمی دارند یا نه. ولی در هر صورت آه دل انسان مظلوم بسیار مؤثر است چنانکه مثلی هم در این مورد هست که می‌گوید:

آه دل مظلوم (یادرویش) به سوهان ماند گر خود بُبُرد، بُرُنده را تیز کند

حالا ما خودمان نمی‌بُریم و در گوشه‌ای نشسته‌ایم و به قول معروف دارند ما را می‌بُرند ولی باید توجه کنند که درست است که ما نمی‌بُریم اما خداوند بُرُنده را تیز خواهد

کرد. چنانکه دیدید، پس از تخریب حسینیه قم تمام دنیا از موضوع با خبر شد و انتشار جهانی این خبر به ضرر مملکت است و هر چند که در بسیاری موارد سکوت کردیم تا سر و صدایی ایجاد نشود و آبروی مملکت نرود و حتی در مورد حسینیه سیدالشهداء بروجرد من امیدوار بودم که آنجا را تخریب نکنند و از تخریب آنجا جلوگیری کنند، برای اینکه آبروی مملکت نرود ولی بالاخره آنچه باید نمی‌شد، شد. ان شاء الله امیدواریم که جبران کنند.

حضرت عالی به عنوان یکی از برجسته‌ترین حقوقدانانی که در نظام قضایی قبل از انقلاب دارای سمت قضاوت و وکالت بوده و در نظام قضایی پس از انقلاب سابقه‌ی وکالت و مشاغل حقوقی داشته‌اید و با عنایت به روند تکاملی و رو به رشد امروز، آیا اجرای احکامی چون قصاص، رجم و اعدام را به عنوان حدود اسلامی به نوعی تضعیف و تخریب چهره‌ی واقعی اسلام نمی‌دانید؟ و چه راهی وجود دارد که اجرای حدود الهی با مختصات جامعه‌ی امروزی همسو و هماهنگ گردد؟

برخلاف برخی اشخاص که موقعی که لایحه‌ای به مجلس می‌رفت در تأیید آن داد سخن می‌دادند و به به می‌گفتند ولی پس از آنکه معایب آن معلوم می‌شد خود را کنار می‌کشیدند و عنوان می‌کردند که ما از ابتدا مخالف آن لایحه بودیم، من از همان ابتدا که لایحه‌ای به مجلس می‌رفت همان موقع نظراتم را به صورت صریح و روشن بیان می‌کردم چنانکه در خصوص دیه و قصاص، در همان موقع مقالاتی نوشتم که برخی از آنها بعدها در مجموعه مقالاتی چاپ شده است. درباره‌ی رجم هم گفته‌ام که رجم در قرآن نیامده است که البته مرا بازخواست کردند که چرا چنین نظریه‌ای داده‌ای! و من توضیح دادم که نگفته‌ام رجم باطل است بلکه گفته‌ام در قرآن نیامده است. شما به من نشان بدهید که در کجای قرآن رجم آمده است یا در مورد قسامه هم، همین وضعیت است. و حالا باید علمای فقه و حقوقدانان بررسی کنند که با اینکه رجم مستند قرآنی ندارد آیا می‌توان آن را اجرا کرد.

و اما اینکه آیا اجرای این احکام به اساس اسلام صدمه می‌زند و موجب تخریب چهره‌ی واقعی اسلام می‌شود یا نه؟ قاعدتاً باید از آقایان علما بپرسند و اکثر آقایان علما هم مثل اینکه به اینگونه مسائل کاری ندارند و عین همان عباراتی که علمای پیشین از قدیم بیان کرده‌اند، بیان می‌کنند؛ البته استثناهایی هم در میان آقایان وجود دارد چنانکه آیت‌الله محمد ابراهیم جناتی در نوشته‌هایش مطالب بالنسبه جدیدتری در مورد موضوعات مبتلا به

جامعه بیان کرده‌اند. اگر آقایان علما به همان مطالب و کتب فقهی قدما اکتفا کنند عملاً با وضعیت دنیای امروز دچار مشکل خواهند شد چنانکه در مورد دیه قبلاً بیان کرده‌ام که ما می‌گوییم اسلام دین جهانی است لذا اگر ساکنین آلاسکا و سوئد مسلمان شوند وقتی بخواهند دیه بدهند آنها که اصلاً شتر ندیده‌اند، شتر از کجا پیدا کنند که به عنوان دیه بدهند! چون که مثلاً در سوئد ممکن است فقط در باغ وحش یک شتر باشد که مردم تماشا کنند یا مثلاً گفته‌اند که دیه قتل انسان صد شتر است و بعد گفته‌اند که اگر فلان عمل در ماه حرام انجام شود یک سوم به آن دیه افزوده می‌شود؛ حالا مسأله این است که یک سوم صد شتر چقدر می‌شود؟ زیرا شتر که یک سوم ندارد.

یادم هست در پرونده‌ای، شخصی به تأدیّه یک شتر محکوم شد، یک شتر آورده بود دادگستری و دایره‌ی اجرای احکام قبول نمی‌کرد و آن محکوم می‌گفت من به تأدیّه یک شتر محکوم شده‌ام و این شتر را آورده‌ام؛ البته او حق هم داشت. بعد به او گفتند که قیمت شتر را بدهد در صورتی که از لحاظ قانون و شرع حق نداشتند به او بگویند قیمت را بدهد، برای اینکه در قانون بیان شده که اگر جانی، نوع دیه را انتخاب کرد، قاضی حق ندارد آن را عوض کند و او باید همان را بپردازد. حالا باید پرسید که چگونه آن دیه را تبدیل به پول کردید؟ آنها نمی‌خواستند که بگویند که ما قانون الهی را عوض می‌کنیم ولی به این طریق عوض کردند. بنابراین باید علما بنشینند و در این موارد تصمیم بگیرند و شجاعت اظهار نظر داشته باشند.

من در آن موقع در مورد دادن شتر به عنوان دیه که مستند به فرمایش حضرت صادق علیه السلام بود، نوشتم که حضرت فرموده‌اند: **أَهْلُ الْإِبِلِ إِبِلٌ**^{۱۳}، یعنی به اهل شتر، شتر بدهند؛ بدین معنی که هر کسی، کاسبی یا تجارت هر مالی را که دارد از همان مال باید بدهد و حالا باید خود مردم تشخیص بدهند و مظهر تصمیم مردم مجلس شورا است. قرآن به پیامبر می‌گوید که مشورت بکن ولی وقتی خودت تصمیم گرفتی همان را با توکل بر خدا اجرا کن: **وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ**^{۱۴} و البته این دستور به پیامبر است، اما درباره‌ی مؤمنین می‌فرماید: **وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ**^{۱۵}، کارهایشان را با مشورت بین خودشان انجام دهند یعنی در اینجا قانونی را خودشان تصویب کنند، لذا در مورد اینگونه مسائل می‌توان قانون وضع کرد.

یا در آن آیه که درباره‌ی مجازات کنیزانی که به نکاح درآمده‌اند و مرتکب عمل خلاف عفت شده‌اند، می‌فرماید: **فَإِذَا أَحْصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ**^{۱۶} یعنی وقتی که آن کنیزان شوهر کردند اگر آنها عمل خلاف عفتی انجام دادند، مجازاتشان نصف مجازات زنان آزاد است. حال باید پرسید که شما که می‌گویید مجازات محصنه‌ی آزاد در این موضوع رجم است و مجرم را رجم می‌کنید، پس نصف مجازات رجم چیست؟

یا قرآن در جای دیگر خطاب به زنان پیامبر می‌فرماید: **يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ**^{۱۷}، یعنی ای زنان پیامبر هر کس از شما مرتکب کار خلاف عفتی بشود، مجازاتش دو برابر خواهد بود. حال اگر ما بگوییم مجازات عمل خلاف عفت محصنه، رجم یا سنگسار است، پس دو برابر رجم چگونه انجام خواهد شد.

البته یک جهت اینکه در خصوص این گونه مسائل جزایی بحث نشده، این است که اسلامی که شیعه به آن معتقد است جز در زمان پیامبر ﷺ و زمان خلافت علی رضی الله عنه و شش ماه خلافت امام حسن رضی الله عنه، دیگر حکومتی نداشته است به همین دلیل تمام احکام جزایی که حکومت باید مجری آن باشد تحلیل و بحث نشده است و علما فقط به عنوان نظریه، درباره‌ی آن بحث کرده‌اند و چون به صورت عملی اجرا نشده بود، لذا نواقص آن معلوم نشده است و حتی خیلی از آقایان مدرسین حوزه، این مباحث را تدریس نمی‌کردند و می‌گفتند که لازم نیست، برعکس در امور مدنی اعم از ازدواج، طلاق، معاملات، بیع، اجاره و رهن... چون مردم آنها را انجام می‌دادند، از لحاظ نظری بسیار مستدل و جامع بحث شده است؛ چنانکه الان کتبی که فقها در امور مدنی نوشته‌اند خیلی با ارزش می‌باشد. لذا باید شجاعتی به خرج بدهند و در خصوص اینگونه مسائل مستدلاً اظهار نظر کنند مثلاً در مورد همان دیه که حضرت صادق رضی الله عنه فرموده‌اند: **أَهْلُ الْإِبِلِ إِبِلٌ** تحقیق کنند و ببینند حضرت در چه زمان و مکانی این فرمایش را فرموده‌اند، یعنی عنصر زمان و مکان را در فرمایش معصوم رضی الله عنه در نظر بگیرند.

قشری‌گری یکی از مشکلات تمامی ادیان است، دلایل ایجاد این معضل و ظهور آن در ادیان و جوامع بشری چیست؟ و در مقابل این جریان انحرافی چه باید کرد؟ یکی از علل قشری‌گری از لحاظ روان‌شناسی و روان‌کاوی به وسواس برمی‌گردد و اغلب افراد در مورد یا مواردی وسواس دارند، به‌طور مثال یکی نسبت به تمیزی وسواس

دارد و یکی نسبت به نماز وسواس دارد که مثلاً رکعت چندم است و به اصطلاح کثیرالشک است. و تا وقتی که بیماری روانی وسواس وجود دارد، قشری‌گری هم هست منتها بستگی به شدت وسواس دارد، اگر کسی وسواسش شدید باشد، قشری‌گری‌اش هم شدید است. البته بسیاری از قشریون قصدشان از این قشری‌گری اغفال خود یا دیگران است و برخی واقعاً از روی اعتقاد شدیدی که به اجرای دستور دارند این‌طوری هستند. چنانکه در مورد دسته اخیر حکایتی به یاد می‌آید و آن اینکه در قدیم حوض مسجد شاه تهران به دلیل اینکه آبش را عوض نمی‌کردند، آب آن خیلی کثیف بود و عده‌ای که برای وضو به دم حوض می‌آمدند به دلیل دستور مستحبی که می‌گوید از آب وضو باید با دهان غرغره کرد و با بینی استنشاق کرد، آنها آن آب کثیف را غرغره می‌کرده و با بینی استنشاق می‌کردند. حال آنکه قوه‌ی عقل می‌گوید این مستحب را به این دلیل بیان کرده‌اند که آب وضویت آنقدر باید تمیز باشد که رغبت کنی از آن آب در دهان بریزی و استنشاق بکنی. این فهم نادرست از دستورات دینی منجر به قشری‌گری می‌شود. بنابراین قشری‌گری زائده‌ی چسبناکی است که به هر موضوعی ممکن است بچسبد و حتی به قانون، بدین معنی که مواد قانونی با یک قشری‌گری اجرا شود.

در مقابل قشری‌گری، هیچ کاری نمی‌شود کرد جز اینکه شخص قشری، آن حالت وسواس خود را از دست بدهد. چنانکه شخصی نسبت به تمیزی وسواس داشت، به او گفتم وقتی که باران می‌آید و زمین گل است، پاچه‌های شلوارت را بالا بزن، جورابت را در بیار و با پای برهنه در گل راه برو تا آن وسواس از بین برود.

یا در داستان‌های عرفانی آمده است که امیرزاده‌ای نزد شیخی آمد و اظهار طلب یا به اصطلاح عرفانی تقاضای تشرّف کرد. آن شیخ به او گفت که فردا با لباس سر تا پا سفید و یک شال بزرگ بیا. فردا که نزد شیخ آمد، شیخ به او گفت که برو در محلی که به قول امروز کشتارگاه گوسفندان است، دل و جگر بخر و همان‌طور خون‌آلود داخل این شال بگذار و بر پشتت ببند و بیا. در بین راه، خونابه‌ی دل و جگرها می‌چکد و بر لباس او می‌ریخت. وقتی به نزد شیخ برگشت، شیخ دستور داد تا از آن گوشت غذا درست کنند و به همه بدهند و به آن امیرزاده هم دستور داد که به منزلش برگردد و لباسهایش را عوض کند و فردا در مسیری که از کشتارگاه تا نزد شیخ آمده است از مغازه‌ها و مردم بین راه بپرسد که آیا دیروز شما امیرزاده‌ای را که با لباس و شال سفید، دل و جگر گوسفند با خود حمل می‌کرد را

دیده‌اید و او فردا همان کار را کرد و مردم به او گفتند نه خیر، ما هزار کار و زندگی داریم و تو جبهی نمی‌کنیم که چه کسی از اینجا می‌گذرد و او را هم ندیده‌ایم. وقتی آمد نزد شیخ و ماجرا را تعریف کرد، شیخ به او گفت ببین تو خودت احساس می‌کنی که شخص مهمی هستی و همه به تو توجه دارند در صورتی که هیچ کس به تو توجهی ندارد و با این کار وسواس آن امیرزاده شکست و این هم یک روش شکستن وسواس و قشری‌گری است.

حالا در اینجا از بین بردن قشری‌گری یکی از وظایف حکومت‌ها، دولت‌ها و اجتماعات است و اگر شخصی قشری باشد حتی پدر یا پسر یا برادر آن شخص نمی‌توانند قشری‌گری و وسواس او را بشکنند و به او این حرف را بزنند. در واقع این کار حکومت‌هاست ولی وای به وقتی که حکومتی، خود مبتلا به قشری‌گری شود.

۱. این گفت‌وگو بنا به درخواست دو تن از وکلای دادگستری در روز جمعه مورخ ۱۳۸۷/۲/۶ ه. ش. انجام شده است.

۲. پندصالح، حاج شیخ محمد حسن بیچاره بیدختی (صالح‌علیشاه)، ج ۶، تهران، حقیقت، ۱۳۷۱، ص ۱۶.

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۴.

۴. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۵. سوره بقره، آیه ۳۱.

۶. سفر پیدایش، باب دوم، آیات ۱۹-۲۰.

۷. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۸. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، حاج سلطانحسین تابنده گنابادی، تهران، حقیقت، ۱۳۸۴، ص ۳۲۴.

۹. سوره یس، آیه ۱۸.

۱۰. سوره یس، آیه ۱۹.

۱۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، دفتر اول، بیت ۱۹.

۱۲. همان، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۳.

۱۳. مستدرک الوسائل، محدث نوری، قم، ج ۱۸، مؤسسه آل‌البیت، ۱۴۰۸ ق، ص ۲۹۵.

۱۴. سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۹.

۱۵. سوره شوری، آیه ۳۸.

۱۶. سوره نساء، آیه ۲۵.

۱۷. سوره احزاب، آیه ۳۰.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ممکن است لطفاً به‌طور خلاصه بفرمایید که چه عواملی باعث نگرش‌ها و نگرانی‌های نادرست در سال‌های اخیر نسبت به این سلسله شده است؟

به‌طور خلاصه می‌توان گفت که حکومت‌های اخیر ایران، در مقام حفظ امنیت خودشان و نه الزاماً به دلیل حفظ امنیت مملکت، همواره از وجود سه موضوع در داخل کشور نگران بوده‌اند:

۱ - خانواده مستحکم، متشکل و قدیمی که دارای نفوذ معنوی و اجتماعی در میان مردم باشد.

۲ - وجود مکتب‌های خصوصاً مذهبی که دارای معتقدان و ارادتمندان شاخص و دانشمندی باشد که آنان را با برخورداری از شأن و احترام اجتماعی و علمی، خارج از کنترل و نظارت دولت بدانند.

۳ - سازمانی به عنوان موقوفات و بخصوص مزار متبرکی که جمعیت زیادی را جذب می‌کند.

تک تک این موضوعات همواره مورد نگرانی بوده است و چون در سلسله نعمت‌اللّٰهی گنابادی هر سه موضوع توأمأ وجود دارد، بنابراین موجب نگرانی شده است. ولی متأسفانه دستگاه‌های حکومتی نسبت به این موضوعات دارای نگرش و تحلیل سیاسی و دینی صحیحی نمی‌باشند که به برخی از این نگرش‌ها به صورت مختصر اشاره می‌کنم.

اولاً: اسلام را منحصر به خودشان می‌دانند و با توجه به غلبه و نفوذ متشرّعه که غالباً دین اسلام را منحصر به مسائل فقهی می‌پندارند، باعث شده که ساحت معنوی دین اسلام از دید آنان مغفول بماند.

ثانیاً: چون مکتب درویشی و تصوّف متحد کننده‌ی مریدان و ارادتمندان آن است، مسؤولین برخلاف طبیعت ذاتی تصوّف، آن را مانند یک حزب سیاسی در تقابل با خود فرض می‌کنند، بنابراین از وجود این مکتب ماهیتاً معنوی، احساس نگرانی می‌کنند به خصوص که این نگرانی قرن‌هاست که وجود داشته و متأسفانه برخی توطئه‌ها و رفتارهای دشمنان اسلام که صورت ظاهر را ملاک قضاوت قرار داده و سعی کرده‌اند که نشان دهند

بین متشرّعه و متصوّفه رقابت و حسادت شدیدی وجود دارد، باعث شده که بر این نگرانی بیشتر دامن زده شود در صورتی که نه تنها بین متشرّعی حقیقی و متصوّفه حقیقی اختلافی حتّی از سابق وجود نداشته بلکه در کمال اتّحاد، هر یک به انجام وظایف دینی خویش و احترام متقابل مشغول بوده‌اند.

ثالثاً: موضوع موقوفات و مزار سلطانی است که برخی توجه ندارند که ایجاد موقوفات و خصوصاً مزار سلطانی به منظور سازماندهی افراد نیست بلکه محلی است که افراد یک خانواده قدیمی و پیروان مکتب فقر و درویشی برای برگزاری مجالس درویشی و ذکر خدا که فارغ از هرگونه تحرّکات سیاسی می‌باشد، از آن استفاده می‌کنند.

چرا اکنون سلسله نعمت‌اللّهی گنابادی بیش از دیگر سلاسل فقر در ایران مورد نگرانی مسؤولان دولتی قرار گرفته و بیشترین حمله‌ها متوجه آن شده است؟

از آنجا که در دوران گذشته، دستگاه‌های حکومت نسبت به تصوّف و عرفان کمتر حسّاس بودند، متصوّفه از آزادی بیشتری برخوردار بودند به حدّی که این آزادی گاه صورت هرج و مرج می‌گرفت. لذا در جامعه‌ی آن زمان اشخاص زیادی ادّعای قطبیّت داشتند که این امر یکی از علل ایجاد سلاسل یا انشعابات متعدّد بود. امّا به مرور زمان چون بسیاری از آن سلاسل دارای اصالت و ریشه نبودند و پایگاهی معنوی در اجتماع نداشتند و تشکیل آن سلاسل صرفاً بر مبنای ادّعایی واهی بوده است، لذا با مرگ مدّعیان اوّلیه، کم‌کم سلسله‌های منتسب به آنان رو به افول می‌رفت و اثری از آن باقی نمی‌ماند. مثلاً در سلسله نعمت‌اللّهیه که به نظر محقّقان عرفان و تصوّف از اصیل‌ترین طریقه‌های صوفیه در ایران و به امّ اسلاسل صوفیه مشهور است، تنها سه رشته منشعب از آن، که پس از رحلت مرحوم رحمت‌علیشاه شیرازی ایجاد شده بود و بالنسبه نامدار باقی ماندند که عبارتند از سلسله سلطان‌علیشاهی گنابادی، سلسله منورعلیشاهی و سلسله صفی‌علیشاهی؛ و سلاسل دیگر که خود را نعمت‌اللّهی می‌خوانند، چندان اسم و رسمی ندارند.

چون در این دوران سلسله نعمت‌اللّهی سلطان‌علیشاهی از حیث تعداد پیروان نسبت به سایر سلاسل از جمعیت بیشتری برخوردار است لذا توجّه و نگرانی حکومت بیشتر بر این سلسله متمرکز شده و در این بین چون از سابق همواره برخی از روحانیون و فقها از نفوذ متصوّفه نگران بودند و الآن روحانیون و فقها در حکومت نفوذ بیشتری دارند، لذا نگرانی آنها نسبت به متصوّفه بر نگرانی حکومت از متصوّفه افزوده شده است؛ در صورتی که سابقاً

روش حکومت‌ها به این نحو بود که به هیچ یک از دو گروه یعنی متصوّفه و متشرّعه وابسته نبودند و همین رعایت اعتدال موجب تقویت آنها می‌شد. ولی در حکومت فعلی به اصطلاح متشرّعه نفوذ بسیار دارند و در واقع حکومت غالباً مجری منویات متشرّعه شده است و از طرفی چون سلسله نعمت‌اللّهیه گنابادی معتقد به شریعت است و آن را بنابر اعتقاد خود کنار نمی‌گذارد زیرا جزو ارکان بیعت در این سلسله تقیّد به شریعت است و چون نمی‌تواند توسعه‌ی عرفان را هم به معنایی که قبلاً ذکر کردیم - یعنی بسط معنویّت و ارائه آموزه‌های اصیل دینی - تقلیل دهد، بنابراین برخورد میان متشرّعه و متصوّفه به وجود می‌آید.

رابطه‌ی میان متشرّعه و متصوّفه از حیث تاریخی در دو قرن اخیر چگونه بوده و چه نتایج‌ی داشته است؟

در دوره‌ی قاجار، در زمان فتحعلیشاه بیشتر به جهت فشارهای خارجی که بر ایران بود، شاه قاجار که می‌خواست نظر متشرّعه را برای توجیه جنگ علیه خارجیان جلب کند، برای خوشنودی آنها بر صوفیه فشار بسیار می‌آورد. پس از وی عموماً حکومت تا حدّی رعایت تعادل بین دو گروه متصوّفه و متشرّعه را می‌کرد و بطور مثال محمّد شاه قاجار که خودش درویش بود و بنابر نقل برخی منابع مرید حضرت مست‌علیشاه شده بود، در واکنش به اوضاع زمان فتحعلیشاه، به صوفیه بیشتر بها داد و ناصرالدین شاه که پس از محمّد شاه به سلطنت رسید شاید برای حفظ این تعادل به روحانیون و فقها مجال بیشتری داد و آنان را تقویت کرد به طوری که می‌بینیم قدرت روحانیون در زمان وی زیادتر شد، که حتّی خود ناصرالدین شاه هم نمی‌توانست در بسیاری موارد جلوی آنها را بگیرد چنانکه وقتی در آن ایام، بلوایی علیه متصوّفه (دراویش سلسله گنابادی) به تحریک برخی روحانیون محلّی در کاشان بوجود آمد که دراویش را اذیت کردند، عده‌ای از فقرا به عنوان استمداد از حکومت و جلوگیری از آزار و اذیت روحانیان به ناصرالدین شاه تلگراف کردند و شاه بجای آنکه رفع ستم از آنها بکند در جواب تلگراف آنان، این بیت را تلگراف کرده بود:

ای گدایان خرابات، خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند

ولی با همه‌ی این اوصاف در دوران قاجار یک وضعیّت نیمه تعادلی بین متصوّفه و متشرّعه برقرار بود تا اینکه در اواخر دوران قاجار متشرّعه قدرت بسیاری پیدا کردند و

رضاشاه هم به دلیل قدرت زیادی که متشرعه داشتند و از این موضوع احساس خطر می‌کرد، آنها را سرکوب کرد.

اما در دوره‌ی پهلوی، رضا شاه که در ایام سربازی یک سرباز ساده‌ای بود و در سلطان‌آباد اراک با سختی تمام روزگار را می‌گذرانید و امیدی به ادامه حیات نداشت، در همین ایام ملاقاتی اتفاقی میان مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری (رحمت‌علیشاه) از بزرگان سلسله نعمت‌اللّهی گنابادی و او رخ داده بود و مرحوم آقای حائری به او فرموده بودند که «تو سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد»، او هم برای اینکه ایشان را امتحان کند و بداند که آیا ایشان او را تمسخر می‌کنند یا نه، می‌پرسد که اگر روزی پادشاه این مملکت بشوم، شما از من چه می‌خواهید؟ مرحوم آقای حائری با یک حالت جدی به او فرموده بودند که من از تو برای خودم هیچ چیزی نمی‌خواهم، فقط می‌خواهم که با مردم به شفقت و محبت رفتار کنی - شرح کامل این قضیه را عبدالحسین اورنگ (شیخ‌الملک) در *سالنامه دنیا* چاپ کرد و در کتاب پدر و پسر (ناگفته‌ها از زندگی و روزگار پهلوی‌ها) نیز ذکر شده است - و یا برخورد‌های دیگری که میان مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری و رضا شاه پیش آمده بود - که شرح مفصل آن در کتاب *تابغه علم و عرفان* آمده است - اینها باعث شد که رضاشاه احترام و اهمیت خاصی برای درویش و تصوف و پیروان این سلسله قائل شود و بدون اینکه فقرا یا بزرگان سلسله گنابادی به او توجه و از او چشمداشتی داشته باشند یا برای او کار خاصی انجام بدهند، تعادل میان متصوفه و متشرعه را حفظ کرده بود تا اینکه در سنوات ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ شمسی بر اثر توطئه‌هایی که انجام شد، نزدیک بود که این وضعیت تا حدودی به هم بخورد ولی به خیر گذشت.

محمدرضا شاه هم به پیروی از روش پدر برای درویشی و عرفان احترامی قائل بود البته بدون اینکه از او درخواستی بشود و یا او هیچ کمکی بکند. مرکز سلسله گنابادی در همان ده قدیمی بیدخت بود و مردم و سایر ارادتمندان به آنجا می‌رفتند و چون مصلحت درویشی و حفظ عرفان و تصوف در این بود که به هیچ وجه از طرف بزرگان سلسله با حکومت و رجال حکومتی ارتباطی نباشد به همین جهت ارتباطی از جانب بزرگان سلسله وجود نداشت و تنها در مواردی که رفتار حکومت برخلاف صریح دستورات شرع مطهر اسلام بود - مانند جریان ذبح غیرشرعی و کشتارگاه ماشینی یا ماجرای تغییر تاریخ هجری به شاهنشاهی - بزرگان سلسله ضمن مکاتبه با آقایان علما تا آنجایی که امکان داشت و

برایشان میسر بود به مسئولین حکومتی تذکر می‌دادند که نمونه‌ی برخی از این مکاتبات و تذکرات در قسمت مکاتیب کتاب خورشید تابنده منتشر شده است.

با توجه به روش سلسله گنابادی، در تمام دوران پهلوی هیچ یک از اقوام و بستگان حضرت آقای صالح‌علیشاه - حتی آن اشخاصی که علاقه‌مند بودند که به نمایندگی مجلس انتخاب شوند - کاندیدای نمایندگی نشدند. زیرا در آن ایام خصوصاً در دوره‌ی رضاشاه، انتخاب نمایندگان مجلس مثل سایر مشاغل مهم دولتی در اختیار شاه بود.

لطفاً درباره‌ی ارتباط درویشی و خانواده‌ی جنابعالی که مقام قطیبت اکنون بیش از صد سال است که در آن جاری است، توضیحاتی بفرمایید؟

درباره‌ی ارتباط درویشی و خانواده‌ی ما و تحولات اخیر سلسله‌ی نعمت‌اللہی ابتدا باید به آن سه موضوعی که در آغاز کلام به آن اشاره کردم، توجه داشت. اینها سه موضوع جداگانه و ظاهراً بدون ارتباط با هم هستند که در این صدوسی سال اخیر چنان به هم نزدیک شده‌اند که تقریباً در بسیاری موارد با مفهوم‌های متفاوت، مصداق واحدی داشته‌اند. موضوع اول، خانواده‌ی ما یعنی خانواده‌ی «بیچاره» و موضوع دوم، فقر و درویشی و ریاست درویش یعنی قطیبت در درویشی که در خانواده‌ی ما بوده است، می‌باشد. و موضوع سوم که اندکی دیرتر ایجاد شده، موضوع مزار سلطانی بیدخت و اداره موقوفات آن است. بنابراین اول تک‌تک این موضوعات را بررسی کرده و سپس مجموعه‌ی اینها را بررسی می‌کنیم.

اول - در مورد خانواده ما یعنی خانواده‌ی «بیچاره» در کتاب *تابغه علم و عرفان* به‌طور مفصل مطالبی نوشته شده است، همچنین در مقاله‌ای که در *یادنامه‌ی صالح مندرج* است، به این موضوع هم پرداخته شده است؛ اگر کسی خواهان اطلاعات کامل در این باره است، می‌تواند به این دو کتاب مراجعه کند. فقط به‌طور اختصار باید بگویم که وجه تسمیه‌ی این طایفه به «بیچاره» این است که نسبت این طایفه به قبیله خزاعه می‌رسد.

در زمان ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام سه نفر از فرزندان امیرسلیمان خزاعی به شکایت از حاکم محل، متوسل به آن حضرت شده بودند. آن حضرت نیز آن سه نفر را «بیچاره» خطاب کرده به متصدیان فرموده بودند: «به این بیچاره‌ها توجه کنید»، و از همان زمان، این طایفه این عنوان را تبرکاً برای خود حفظ کرده‌اند. در زمان صفویه نیز به همین سبب افتخار خانوادگی، طایفه‌ی بیچاره از دادن مالیات، معاف شده بودند.

طریقه نعمت‌اللہی که جناب‌عالی در مسند ارشاد و قطیبت آن هستید، به طریقه نعمت‌اللہیہ سلطان‌علیشاهی یا گنابادی مشهور شده است، از چه زمانی و چگونه به این عناوین مشهور شد؟

بعد از فوت حضرت رحمت‌علیشاه شیرازی، عموی آن حضرت به نام حاج آقا محمد شیرازی که بعدها مشهور به منور‌علیشاه شدند و از علمای شیراز و پیشنماز مسجد بودند، پس از چندی، نوشته‌ای مبنی بر اجازه و جانشینی از طرف آقای رحمت‌علیشاه ارائه کردند که خط آن نوشته متعلق به آقای رحمت‌علیشاه نبود و خود حاج آقا محمد شیرازی نیز گفته بودند که از وجود این فرمان بی‌اطلاع بوده‌اند. گرچه عده‌ای مدعی بودند که این فرمان به خط خود حضرت رحمت‌علیشاه است، ولی با ارجاع به کارشناسان خط بالاخره آنچه قبلاً بسیاری موثّقین می‌گفتند به قطع معلوم شد که خط ایشان نیست و حتی چند سال پیش در مجله‌ی صوفی (نشریه‌ی آقای دکتر نوربخش) نیز صراحتاً اظهار شد که فرمان جانشینی حاج آقا محمد شیرازی به خط فرزند مرحوم رحمت‌علیشاه - میرزا محمد حسین - می‌باشد. این در حالی بود که فرمان دیگری از جانب آقای رحمت‌علیشاه، مبنی بر اجازه‌ی جانشینی آقای حاج محمد کاظم اصفهانی (سعادت‌علیشاه) از قبل موجود بود که بنا بر اقرار همگان، و حتی خود آقای دکتر نوربخش، به خط خود آقای رحمت‌علیشاه می‌باشد و نیز نامه‌ی دیگری از مرحوم رحمت‌علیشاه به مرحوم سعادت‌علیشاه موجود است که مضمون آن، جانشینی آقای سعادت‌علیشاه را تأیید می‌کند. در مقابل، کسانی که مخالف قطیبت آقای سعادت‌علیشاه بودند، اعلام کردند که مفاد فرمان و آن نامه حاکی از جانشینی و قطیبت نبوده بلکه حاکی از اجازه‌ی شیخی است و حتی بعدها کسانی که با ایشان دشمنی داشتند ایرادات دیگری نیز گرفتند که بسیار کم اهمیت و بطلان آن واضح بود. به هر جهت دو نفر مدعی جانشینی مرحوم رحمت‌علیشاه بودند. در این بین مرحوم «حاج میرزا حسن صفی» که بعداً مشهور به صفی‌علیشاه شد و مردی فاضل، دانشمند، ادیب و شاعر نیز بود، ابتدا نزد مرحوم سعادت‌علیشاه تجدید بیعت کرد، ولی به واسطه‌ی انتظاراتی که داشت و برآورده نشد، در سلک ارادتمندان و پیروان حاج آقا محمد منور قرار گرفت. اما پس از مدتی با آقای حاج آقا محمد منور نیز اختلاف حاصل کرد و ادعا نمود که اصولاً قطیبت نیاز به اجازه‌نامه ندارد و با این مقدمات، خود وی ادعای قطیبت کرد. این در حالی است که مشارالیه در مجموعه مکاتباتش با آقای محلاتی اشاره می‌کند که اگر ملاک قطیبت فرمان

است، فرمانی بالاتر و به اصالت فرمان قطبیت جناب سعادت‌علیشاه موجود نیست و حتی می‌گوید که فرمان حاج آقا محمد شیرازی از جانب جناب رحمت‌علیشاه نیست.

اما بنابر اصول اساسی تصوّف و غالب طریقه‌های صوفیه، بلکه تقریباً به اتفاق آراء، قطب سلسله فقری باید مأذون و منصوص از جانب قطب قبلی باشد و سلسله‌ی اجازه او به امام معصوم و از امام به پیغمبر ﷺ برسد و هیچ کس حق ندارد بدون داشتن اجازه، خود را قطب بداند و بدین جهت موضوع قطبیت و اجازه، اهمیّت داشته است. بدین ترتیب سه رشته بعد از آقای رحمت‌علیشاه شیرازی بوجود آمد: ۱ - رشته منورعلیشاهی، ۲ - رشته صفی‌علیشاهی، ۳ - رشته سعادت‌علیشاهی (گنابادی).

از این سه رشته، آقای حاج آقا محمد مشهور به منورعلیشاه چون عمو و بانق حضرت رحمت‌علیشاه بودند (یعنی دو خواهر بودند که یکی همسر آقای رحمت‌علیشاه و دیگری همسر آقای منورعلیشاه بود) به این دلیل تمام خانواده و اشخاصی که در شیراز با این خانواده در ارتباط بودند، بیشتر به ایشان توجه کردند و همچنین تبلیغاتی که توسط خانواده مرحوم رحمت‌علیشاه در رابطه با فرمان حاج آقا محمد انجام شده بود و عدم تحقیق اشخاص در خصوص اصالت و صحت این فرمان، از دیگر عوامل مؤثر در این موضوع بود. عامل مهم دیگر این بود که چون محمدشاه که خود درویش بود، مقام «نایب‌الصدری» را به آقای رحمت‌علیشاه داده بود، بعد از ایشان هم گویا این مقام را به فرزند ارشد ایشان به نام محمد حسین میرزا (که بنا به قول عده‌ای، جاعل اجازه‌نامه‌ی مخدوش حاج آقا محمد شیرازی بود و چند ماه بعد بیشتر عمر نکرد و با وضعیّت بدی در جوانی مرد) و سپس به برادر کوچکتر وی میرزا محمد معصوم - صاحب کتاب *طرائق الحقایق* - داده بود؛ به همین دلیل دستگاه‌های دولتی به ایشان و خانواده‌ی ایشان احترام می‌گذاشتند و به عنوان خلیفه‌ی آقای رحمت‌علیشاه برخورد می‌کردند. به هر حال در این فرمان مجعول حتی لقب طریقتی برای حاج آقا محمد شیرازی ذکر نشده است در حالی که این امر کاملاً با روش مرسوم نگارش فرمان‌های طریقتی مغایر است. به هر حال ایشان خود را منورعلیشاه نامید.

حاج آقا میرزا حسن صفی هم به واسطه‌ی مسافرت‌هایی که به هندوستان به عنوان یک صوفی با عقاید درویشی کرده بود و نیز چون مردی فاضل و خوش‌سخن و از طلاق لسان برخوردار بود حتی تفسیری از قرآن را به شعر سروده بود و همچنین به دلیل آنکه ظهیرالدوله، داماد مظفرالدین‌شاه، مرید ایشان شده بود، به تدریج شهرت و شخصیت پیدا

کرد. اما به جهت اینکه مرحوم آقای سعادت‌علیشاه از نظر مقام علمی در سطح معمولی بودند و به تجارت مشغول بودند و خودشان هم گوشه‌گیری و خلوت اختیار کردند، عده‌ی کمی متوجه حَقانیت ایشان شده بودند. تا اینکه مرحوم آقای سعادت‌علیشاه آقای حاج ملا سلطان محمد بیدختی گنابادی را به درویشی پذیرفتند و پس از چندی به او اجازه‌ی شیخی و سپس با لقب «سلطان‌علیشاه» اجازه‌ی جانشینی عطا فرمودند و تنها شیخی که ایشان معین کرده بودند، همان آقای حاج ملا سلطان محمد یعنی آقای سلطان‌علیشاه بودند که چون مردی بسیار دانشمند بوده و به علوم فقهی و فلسفی و سایر علوم متداول زمانه احاطه‌ی کامل داشتند، شهرت و شخصیت بین‌المللی به دست آوردند. بنابراین در آن زمان سه سلسله به نام نعمت‌اللّهی شناخته شده بودند. و چون آقای سلطان‌علیشاه در بیدخت - که بنا بر گزارشی که در حدود سال ۱۳۰۰ قمری تنظیم شده، حدود پانصد و چند نفر جمعیت داشت - که محل زندگی آباء و اجدادی ایشان بود، سکنی گزیدند، در نتیجه کمتر از دیگر بزرگان سلاسل که در تهران بودند، مورد توجه حکومت قرار داشتند.

علت اینکه مرحوم آقای سلطان‌علیشاه و دیگر جانشینان ایشان مقیم بیدخت گناباد بودند با توجه به اینکه آنجا منطقه‌ای دور افتاده است، چیست؟

مردم ایران تقریباً از اواخر زمان صفویه همیشه از حکومت و مأمورین آن زجر دیده بودند، بنابراین مردم با حکومت‌ها و با هر کس که با حکومت روابط دوستانه داشت، مخالف بودند و او را دشمن ملت می‌دانستند. به این جهت آقای سلطان‌علیشاه که به هیچ وجه با رجال حکومتی دوستی و آشنایی نداشتند، در ذهن مردم، موقعیت مناسبی کسب کرده تا آنجا که قضیه بازگشت ایشان از سفر حجّ به مکه بسیار در بین مردم شهرت پیدا کرد (این قضیه در کتاب *نایغه علم و عرفان* هم آمده است). موضوع به این ترتیب بود که هنگامی که ایشان در بازگشت از سفر مکه در شهر ری (حضرت عبدالعظیم) توقّفی داشتند، پیغام ناصرالدین‌شاه را برای ماندن در آنجا و نیز ملاقات با او را رد کردند؛ گو اینکه در آن تاریخ، بسیاری از معنویین فقرا معتقد بودند چون این دیدار به نفع فقرا است، ایشان تشریف داشته باشند، ولی حضرت آقای سلطان‌علیشاه فرمودند: فقرا چرا باید نظر به شاه ظاهر داشته باشند، باید نظرشان به شاهی باشد که قلب همه‌ی شاهان در اختیار اوست. اگر شاه، ما را به چشم ظاهر می‌خواهد ببیند، ما هم رعیتی هستیم مثل سایر رعایای مملکت؛ اگر هم به دلیل اینکه بزرگ معنوی طریقتی هستیم می‌خواهد ما را ببیند، زحمت کشیده و به گناباد

بباید که محل زندگی مان آنجاست. این موضوع که نشان داد که بزرگ این سلسله به واسطه عملکرد خلاف حکومت، حاضر به ملاقات با شاه نیست، لذا بسیار سروصدا ایجاد کرد و مردم مشتاقانه به سمت سلسله‌ی گنابادی روی آوردند و در همین ایام بود که کتاب *مأثر و الآثار* توسط محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نوشته شد و وی ضمن تمجید از آقای سلطان‌علیشاه می‌نویسد که مقارن با تألیف این کتاب، ایشان از سفر حج بازگشته و به تهران وارد شده است و سپس می‌نویسد: «از فقیه فاضل‌الی عارف کامل، هر که او را دید پسندید و به مراتب دانش و آگاهی‌ش بستود.» این موقعیت باعث شهرت سلسله‌ی نعمت‌اللّهی گنابادی شد. هم آقای سلطان‌علیشاه و هم جانشینانشان، همه اهل فضل و دانش بودند و حسن خلق داشتند و برای آنکه به مردم محروم گناباد کمک کنند و به منظور تقویت روحیه‌ی دینی و علمی مردم آن منطقه، همان گوشه‌ی گناباد را که موطن اصلی و اولیه آنان بود برای زندگی در نظر گرفتند و از حدود صدوسی سال پیش تا این تاریخ اقطاب بعدی همه مقیم گناباد بودند مگر اینکه با فشار حکومت مجبور به ترک آنجا شده باشند.

همه اقوام و افراد فامیل نیز، از روی علاقه و محبت تسلیم دستورات آقای سلطان‌علیشاه و جانشینان ایشان بوده و هستند. شاید به همین جهت اگر بخواهیم از لحاظ ظاهری تعبیر کنیم، به قول مرحوم دکتر زرین کوب رونق سلسله‌ی گنابادی از این جهت حفظ شده است که اقطاب و جانشینان ایشان همیشه از همین خانواده بودند و علاوه بر مقام عرفانی، عالم به شریعت نیز می‌باشند؛ و نیز جهت دیگر آن این است که یکی از خصوصیات سلسله‌ی گنابادی که بخصوص آقای سلطان‌علیشاه به پیروان دستور می‌دادند این بود که درویشی در سیاست دخالت نمی‌کند؛ یعنی همان شعاری که اکنون نیز هست و این دستور موجب بقای درویشی و عظمت آن شده است، البته فعلاً یک تبصره به آن اضافه شده و آن این است که درویش‌ها آزادند شخصاً در سیاست دخالت کنند، بدون آنکه آن را به درویشی نسبت دهند.

اگر بزرگان سلسله نعمت‌اللّهی گنابادی تمایلی به داشتن روابط با رجال حکومتی نداشته‌اند پس علت علاقه‌ی بعضی از اهل حکومت به آنها چه بوده است؟

علاوه بر ارادتمندان و اعضای خانواده در میان رجال حکومتی هم، اشخاصی که به اصطلاح خمیره‌ی عرفانی و اسلامی داشتند، به بزرگان این سلسله احترام می‌گذاشتند زیرا

همین میل به مقیم بودن اقطاب گنابادی در دهی مانند بیدخت، موجب شده بود که هیچ تقاضایی از دستگاه‌های دولتی یا از رجال حکومتی نداشته باشند و این استغنا و بی‌نیازی به طوری بود که حتی حکومت‌ها را هم وادار به ادای احترام می‌کرد و حتی بسیاری از رجال با اینکه درویش نبودند ولی برای اینکه وجهه‌ای به دست آورند اظهار ارادت و یا تظاهر به ارادت می‌کردند. و روش آقای سلطان‌علیشاه هم در مواجهه با منازعات سیاسی که در آن زمان اغلب همراه با اغراض شخصی و دسیسه‌بازی‌های سیاسی بود خودداری از دخالت در امور حادث سیاسی بود، وقتی از ایشان در این مورد سؤال می‌شود، می‌فرمایند: ما یک نفر زارع دهاتی درویش هستیم و مطیع دولت می‌باشیم. ولی در موارد عمده مثلاً در اختلاف محمدعلیشاه و مجلس شورای ملی در نامه‌ای که به مرحوم معتمدالتولیه نوشته‌اند، و در کتاب *تابغه‌ی علم و عرفان* آمده است، می‌فرمایند: به پادشاه (منظور محمدعلیشاه) تفهیم شود که امروز مصلحت دولت و مملکت و رعیت در «همراهی» مجلس است و مخالفت با این مجلس به صلاح نیست.

این وضعیت آزاد بودن درویش در امور سیاسی و منع درویشی از دخالت در سیاست بسیار مفید بود. کما اینکه مرحوم حاج محمد معصوم نایب‌الصدر (برادر کوچک‌تر محمدحسین میرزا) که مشروطه‌خواه بود، در زمانی که سلطنت‌طلبان (مشهور به مستبدین) قدرت پیدا کردند، مورد مزاحمت واقع شد و حتی در زمان تسلط کامل محمدعلیشاه، ممکن بود وی را مانند برخی از مشروطه‌خواهان اعدام کنند، ولی وساطت مرحوم اعتمادالتولیه موجب شد که شاه از کشتن او منصرف شود و صرفاً دستور دهد که نایب‌الصدر از تهران برود، لذا او به بیدخت و گناباد آمد و بدین ترتیب در این دوران کتاب جالبی به نام *طرائق الحقائق* نوشت که در واقع بهترین و آخرین کتابی است که درخصوص عرفان و تصوف و شرح طریقه‌های صوفیه به این تفصیل نوشته شده است. یا در مورد مرحوم اعتمادالتولیه که از درویش بوده و با دربار محمدعلیشاه، ارتباط داشت و برادر کوچک‌ترش مرحوم معتمدالتولیه که او هم از درویش و از مشروطه‌خواهان بود و آقای سلطان‌علیشاه در نامه‌ای که به معتمدالتولیه می‌نویسند به او و برادرش توصیه می‌کنند در کارها و اقدامات سیاسی‌شان نیتشان خالصانه و صرفاً برای خدا باشد و خیر بندگان خدا را در نظر بگیرند و با یکدیگر مقام برادری را حفظ کنند. آنها هم در مجالس درویشی پهلوی یکدیگر می‌نشستند و با هم مصافحه می‌کردند و با یکدیگر اتحاد کامل داشتند، هرچند که مشرب سیاسی‌شان

با هم متفاوت بود. چنانکه نمونه‌های دیگری نیز در درویش سلسله بود که در مجلس درویشی، برادروار کنار هم می‌نشستند و با هم مصافحه می‌کردند ولی در بیرون ممکن بود عملکرد سیاسی‌شان با هم مخالف باشد، اما همواره هر کدام می‌دانستند که نیت طرف مقابلشان خالصانه و صرفاً برای خداست اگرچه ممکن است که در تشخیص راه صحیح اشتباه کنند و این بهترین تربیت برای درویش در زندگی اجتماعی است. به این طریق هم تعداد درویش زیادتر شد و هم اهمیت اجتماعی خاصی پیدا کردند و این وضعیت تا کنون هم ادامه دارد.

اینکه مقام قطیبت در صد و چند سال اخیر در خانواده‌ی محترم تابنده بوده چه تأثیری بر روابط خانوادگی داشته است؟

اما راجع به خانواده، خانواده‌ی ما هم به واسطه‌ی اعتقاد و علاقه‌ای که به عالم عرفان داشتند، دور همین محور متشکل بوده‌اند. اگر هم بعضی‌ها درویش نشده‌اند، ولی اعتقاد و علاقه‌ی فامیلی آنها پابرجا بوده است. به طوری که تقریباً از بیست سال پیش تاکنون دوره‌ی خانوادگی ما در تهران و در بیشتر شهرهایی که اعضای خانواده‌ی ما آنجا هستند، برقرار است و بارها خواهش شده که در این جلسات همه تشریف بیاورند تا جوانترها، مسن‌ترها را ببینند و آشنا بشوند. زیرا ممکن است که تاکنون حتی همدیگر را ندیده باشند و این بر استحکام فامیلی می‌افزاید و آن را تأمین می‌کند. می‌توانم دو نکته به عنوان مثال در وصایای حضرت سلطان‌علیشاه اشاره کنم که ببینید این تأثیر چگونه بوده است.

در وصایای حضرت سلطان‌علیشاه و جانشینان ایشان، به موضوع تحریم مواد مخدر اشاره شده است و حتی حضرت صالح‌علیشاه در وصیت‌نامه خویش فرموده‌اند که من راضی نیستم از ارث من دیناری صرف این مسائل شود و اگر خدای نکرده در ورثه من معتادی باشد نمی‌گویم که او را از ارث محروم می‌کنم ولی می‌گویم راضی نیستم؛ که همین مطلب موجب شده است معتاد در خانواده‌ی ما بسیار کم باشد و نسبت به مسأله‌ی اعتیاد، در خانواده‌ی ما نفرتی ایجاد شده است که افراد برای فرار از این نفرت، خودشان را از معتاد شدن و اعتیاد دور نگاه می‌دارند.

نکته‌ی دومی که آقای سلطان‌علیشاه و جانشینان ایشان در وصیت‌نامه‌هایشان نوشته‌اند این است که در خانواده‌ی ما و در نسل ما هر که از نظر سن بزرگ‌تر است، ولو

یک روز هم باشد، مقدّم بر کوچک‌تر است و آن کوچک‌تر باید رعایت احترام او را بکند؛ مگر اینکه در کوچک‌تر یک وجهه‌ی الهی - مثل مقام قطبیّت یا شیخیّت - باشد که در آن صورت او را محترم بدانند. اما داشتن مقام دولتی و حکومتی در این باره تأثیری ندارد؛ کما اینکه وقتی من در وزارت دادگستری سمتی را عهده‌دار بودم، قوم و خویشی داشتیم که تقریباً با من همسن بود و فقط کمی از نظر سنّی از من بزرگ‌تر بود، یک بار که با هم پیش دکتر مبشری وزیر وقت دادگستری رفتیم ایشان جلوتر از من می‌رفت و من این مسأله را رعایت می‌کردم که بعد دکتر مبشری در این مورد از من سؤال کرد، من در پاسخ به او گفتم علت این است که ایشان سنّش از من بیشتر است. ولی در مواردی که منصب الهی باشد، مثل این منصبی که الآن من دارم، سایر اقوام حتّی بزرگ‌ترها هم رعایت احترام من را دارند و خود این امر استحکام فامیل را تأمین می‌کند. اصولاً خود همین مسأله که تمام اقطاب سلسله از صدوسی سال پیش تاکنون، همه از نسل آقای سلطان‌علیشاه بوده‌اند موجب شده در این فامیل، قطبیّت و ارتباط خانوادگی باهم توأم گردیده و هر کدام دیگری را تقویت کند.

مزار سلطانی بیدخت چگونه ساخته شد و توسعه پیدا کرد و چه موقعیتی در میان خانواده جنابعالی و سلسله داشته و دارد؟

ساختمان مزار وضعیّت خاصی دارد که جالب توجّه است. و آن این است که در بیدخت قدیم که ده کوچکی بود و آقای سلطان‌علیشاه هم در آنجا ساکن بودند، قبرستان بیدخت در محلی خارج از آبادی و در پایین تپّه ای بود. وقتی که خبر شهادت حضرت سلطان‌علیشاه منتشر شد، آقای نورعلیشاه در آبادی دیگری نزدیک بیدخت بودند و به محض اینکه از موضوع خبردار شدند با عجله به بیدخت بازگشتند. ابتدا تصمیم گرفته شده بود که پیکر آقای سلطان‌علیشاه را در محلّ دیگری در وسط گورستان دفن کنند ولی آقای نورعلیشاه فرموده بودند که در طرف بالای قبرستان، قبر حفر کنید. متصدیان حفر قبر قصد داشتند مجدداً از آقای نورعلیشاه محل حفر قبر را بپرسند که آقای حاج محمد باقر نوغابی می‌گوید من می‌دانم ایشان کجا را می‌فرمایند. مرحوم آقای نورعلیشاه می‌فرمایند که حاج محمد باقر می‌داند، دنبال او بروید تا محل آن را نشان دهد. سپس مرحوم نوغابی محل دفن را نشان می‌دهد. متصدیان حفر قبر با تعجّب از او می‌پرسند که تو چگونه فهمیدی محل آن کجاست؟ حاج محمد باقر نوغابی می‌گوید چندی قبل که فرزندم از دنیا

رفت، آقای سلطان‌علیشاه برای تشییع تا قبرستان آمدند و پس از دفن او از آنجا حرکت کردند و به طرف تپه بالای قبرستان رفتند و روی این تپه آمدند و در اینجا نشستند و به حالت مراقبه‌ای فرورفتند و الآن که آقای نورعلیشاه محل قبر را به اشاره معین کردند ناگهان یاد آن موضوع افتادم و یقین کردم که منظور ایشان همان محلی است که آقای سلطان‌علیشاه در آن روز آمدند و نشستند، لذا اینجا را نشان دادم. بعدها که از خود آقای نورعلیشاه پرسیده بودند، ایشان نیز فرمودند من چند بار دیدم که پدرم حضرت سلطان‌علیشاه وقتی به عنوان زیارت اهل قبور و خواندن فاتحه‌ای به قبرستان تشریف می‌آوردند در همین جایی که ایشان را دفن کردند می‌نشستند و لحظاتی را به مراقبه سپری می‌کردند و من آن موقع توجهی نمی‌کردم تا اینکه موقع دفن ایشان توجه کردم که شاید آنچه که من دیده‌ام در واقع اشاره‌ای به محل دفن بوده است.

چون آن زمان اواخر دوران سلطنت قاجار بود، و اوضاع مملکت هم بسیار متشنج بود، این نگرانی وجود داشت که دشمنان محلی، حتی به جنازه آقای سلطان‌علیشاه هم جسارتی بکنند، به همین دلیل بود که یک چهار دیواری شش‌درچهار یا سه‌درچهار در آنجا ساختند و کشیک منظم برایش گذاشتند که هر شب عده‌ای در آنجا بیدار باشند و قرائت قرآن کنند. سرکشیک هم از اشخاص معتقد و معتمد ایشان بود. چنانکه یکی از این سرکشیک‌ها مرحوم آقای تابان باجناب جناب آقای نورعلیشاه بودند و مشارالیه تعریف می‌کرد که یک شب جلوی در مزار یک نفر سفیدپوش را دیدم، تفنگ را بالا گرفتم و به او ایست دادم و گلنگدن را کشیدم و به او گفتم اگر تکان بخوری به تو تیراندازی می‌کنم و بعد دیدم که مرحوم آقای نورعلیشاه فرمودند که من هستم. این موضوع نشان‌دهنده آن است که ایشان نگران بودند که مزار توهین شود و البته این موضوع کشیک‌ها حتی بعداً که احتمال تعرضی هم نمی‌رفت به عنوان یک سنت برقرار بود و هنوز هم هست.

بعد به تدریج مزار ساخته شد و طرز ساختش هم به این نحو بود که بنا و عمله و معمار و مهندس ساختمان، اغلب از فقرا و اهالی بیدخت بودند، به نحوی که خودم از گذشتگان شنیدم که می‌گفتند هر روز صبح آقای نورعلیشاه و پس از ایشان آقای صالح‌علیشاه به مزار تشریف می‌بردند و گل آماده می‌کردند و به بناها کمک می‌نمودند و مانند یک کارگر ساده پاچه‌های شلوار را بالا می‌زدند و به صورت سمبلیک ساعاتی در

آنجا کار می‌کردند تا اشخاص دیگری که علاقه‌مند بودند از این روش پیروی کنند. به این طریق تمام علاقه‌مندان در ساخت مزار شرکت کردند. بعداً هم که نقشه‌ی ساختمان را کشیدند و قرار شد ساختمان مجلّی در آنجا بنا شود، از استاد ابوالقاسم توکلی که از فقرای یزد و معمار بسیار ماهر و زبردستی بود، خواستند که به بیدخت بیاید و او هم آمد - او و خانواده‌اش مقیم بیدخت شدند - و معماری این ساختمان را انجام داد.

حکایتی که یادم نیست از مادرم شنیدم یا از حضرت صالح‌علیشاه ولی به نظرم از خود حضرت صالح‌علیشاه بود که هر وقت امیر شوکت‌الملک علم می‌خواست از مشهد به بیرجند و یا از بیرجند به مشهد سفر کند، در بیدخت توقف می‌کرد و خدمت حضرت آقا (حضرت آقای نورعلیشاه و حضرت آقای صالح‌علیشاه) می‌رسید و سلامی می‌کرد و دقایق و لحظاتی در خدمتشان بود و بعد خداحافظی می‌کرد. یک سفر که برای زیارت ایشان به در منزل آمده بود، به او گفته بودند که حضرت آقا در مزار تشریف دارند. وی به مزار آمده بود که هم فاتحه‌ای بخواند و هم زیارت کند. حضرت آقا پس از ادای احترام، به او فرموده بودند: کفش و جورابتان را درآورید و شلوارتان را هم بالا بزنید و بیایید در ساختن ساختمان شرکت کنید. او هم با کمال میل این کار را انجام داده بود و این را برای خودش افتخاری می‌دانست که در ساخت ساختمان مزار حضرت سلطان‌علیشاه شرکت کرده است. به همین طریق و به تدریج ساختمان بنا شد.

مرحوم آقای سلطانعلی سلطانی (تولد ۱۳۳۵ قمری) هم می‌گفتند که من خودم به یاد دارم وقتی ساختن ساختمان به پای گنبد رسیده بود و می‌خواستند سقف گنبد را بسازند، صفی از اقوام و بزرگان و فقرا از پیر و جوان تشکیل شد که از پایین ساختمان و از پله‌ها تا به پشت‌بام می‌رفت. حضرت صالح‌علیشاه در آن بالا، پای سقف گنبد، خودشان ایستاده بودند و آقای سلطانی می‌گفت که من بچه بودم و تماشا می‌کردم که گل را در ظرف‌هایی از پایین می‌دادند هر کسی این گل را می‌گرفت و به نفر پهلویی می‌داد و او هم به بغل دستی می‌داد تا به محل گنبد می‌رسید؛ در آنجا خود آقای صالح‌علیشاه مانند یک بنا، این گل را بر می‌داشتند و روی بنا می‌گذاشتند و آجر را روی آن نصب می‌کردند و گنبد تقریباً به این شکل ساخته شد. و این کار به منزله‌ی حلقه‌ی وحدت فقرا بود و به این جهت فقرا بدون اینکه آگاه باشند، به صورت ناخودآگاه همه خود را در ساختن این ساختمان شریک می‌دانستند؛ درواقع شریکی بودند که از روی علاقه کار کرده‌اند و این خود در عظمت

درویشی و وحدت فقرا بسیار مؤثر بوده است. به همین جهت است که همیشه عده‌ی زیادی برای زیارت مزار می‌آیند و این علاقه از پدران به فرزندان به ارث می‌رسد و عرف درویشی هم این اقتضاء را دارد.

آیا توسعه مزار سلطانی صرفاً به منظور توسعه فقر و درویشی بوده است؟

با همان توضیحی که قبلاً دادیم، حکومت‌ها در ایران غالباً از اجتماعات نگران بوده‌اند و به این جهت نسبت به درویشی متأسفانه نظر خوشی نداشته‌اند، مگر بعضی رجال حکومتی که شناخت صحیح و درستی از تصوّف و عرفان داشته و یا اینکه خود در سلوک عرفانی بودند و با حفظ اعتقادات دینی و علائق درویشی خود مسؤولیت دولتی هم داشتند. این افراد گرچه نگران نبودند یا اینکه نگرانی‌شان کمتر بود ولی چون در مشاغل دولتی دارای سمتی بودند، به دلیل آن سمت حکومتی که دارا بودند، گاهی نگرانی سایر مسؤولان به آنها نیز سرایت می‌کرد. بنابراین مثلاً می‌بینیم در دوران حکومت اسلامی یعنی جمهوری اسلامی که علی‌القاعده مسؤولان باید با تصوّف و عرفان اسلامی نظر خوشی داشته باشند - به این معنی که اکنون که جنبه‌ی شریعت غلبه کرده است، طریقت را نیز که جنبه و جلوه‌ی معنویت اسلام است، تقویت کنند - مع‌ذلک چنین ظاهر می‌شود که با توسعه‌ی درویشی مخالفند.

و اما در مورد توسعه، اشتباهی که می‌کنند، این است که وقتی اقبال مردم را به عرفان و تصوّف و تعداد درویش را در همه دنیا زیاد می‌بینند، و همچنین وقتی ملاحظه می‌کنند که اشخاص زیادی به اصطلاح نسبت به عرفان همدلی دارند و در موقع خود از تصوّف و متصوّفه طرفداری می‌کنند، تصوّر می‌کنند که این اقبال مردم به واسطه‌ی این است که مثلاً چهار تا حسینیّه یا سه تا مقبره توسط متصوّفه ساخته شده است. اینها جای علت و معلول را با هم اشتباه گرفته‌اند. توسعه‌ی تصوّف به این دلیل نیست که مثلاً ساختمان‌ها و تأسیسات زیادی داشته باشد، بلکه توسعه‌ی تصوّف به دلیل طرز فکر و رفتار درویشان و جذابیّت فقر و درویشی است و ستم‌هایی هم که بر آنها می‌شود مکمل آن شده است. توسعه ساختمانی هم معلول این توسعه‌ی معنوی است. بنابراین اشتباه در همین عدم تشخیص است. لذا تدوین قانون نادرست و یا توسّل به ایرادات نادرست به ظاهر قانونی - مثل آنچه اخیراً تحت عنوان تخلّفات از قوانین شهرداری در ساخت ساختمان‌های درویش ادّعا می‌شود - به منظور جلوگیری از توسعه‌ی تصوّف، به همه‌ی جامعه لطمه وارد

می‌کند خصوصاً در جامعه‌ای به نام ایران که بنا بر اصل و طبیعت خویش اهل عرفان است و درویشی بیش از همه جا در این جامعه رشد کرده و به سایر کشورها وارد شده است. به همین جهت هم، توسعه و تکمیل ساختمان مزار متبرک سلطانی که در اذهان مردم به عنوان خانقاه گنابادی مشهور شده است، به تدریج بوده است و حتی به یاد دارم که یک دورانی نمای بیرونی بقعه بسیار ساده بود و با سنگ مرمر روکاری نشده بود و گلدسته نداشت و گنبد آن به صورت خاکی و خشتی بود، یعنی کاشی‌کاری نشده بود، و داخل بقعه نیز آئینه‌کاری نبود و افراد زیادی از دوستداران فقر و تصوف بارها به مرحوم پدرم که متولّی آنجا بودند اصرار کرده و خواهش می‌کردند که ایشان اجازه دهند که آنان نمای بیرونی بقعه را کاشی‌کاری و سنگ بکنند و از این جهت ساختمان را تکمیل کنند، ولی با اینکه مرحوم پدرم (حضرت صالح‌علیشاه) علاقه‌ی خاصی به مزار سلطانی بیدخت داشتند، به طوری که بارها فرموده بودند که من خادم این مزار هستم و حتی یک بار بنا به مناسبتی، مستقیماً خود من را مورد خطاب قرار دادند و فرمودند: ما - البته یادم نیست فرمودند ما یا من - خادم این مزار هستیم، اما مع‌ذکب با درخواست آنان موافقت نفرمودند و در بیان علت عدم این موافقت، می‌فرمودند که مثلاً اگر ما جدار بیرونی بقعه را فرضاً سنگ مرمر کنیم، این سنگ، شست‌وشو و نگهداری و تعمیر می‌خواهد، و الآن هم ما بودجه‌ای نداریم که تعمیر کنیم، پس وقتی این کار را می‌کنیم که آن بودجه را هم داشته باشیم. بدین جهت است که به تدریج کارهای تکمیل بنای مزار انجام شد مثلاً آئینه‌کاری داخل بقعه، پس از مدتی انجام شد. یا گلدسته‌های بقعه که چهار عدد هستند کم‌کم ساخته شد، و یا نمای بیرونی بقعه سنگ مرمر شد و گنبد مزار، کاشی‌کاری شد. در مورد سنگ مزار حضرت سلطان‌علیشاه هم، مرحوم پدرم رحمته‌الله مدّت‌ها در صدد بودند که سنگ خوبی را تهیه کنند و در شهرستان‌های مختلف هم، این موضوع را پی‌گیری می‌فرمودند تا اینکه سنگی تهیه شد و استاد عبدالولی حجّار که در بیدخت سکونت داشت به دستور ایشان به اصفهان رفت و حجّاری‌های اطراف سنگ را انجام داد و خط روی سنگ هم در آنجا نوشته شد ولی پس از اتمام کار، خطّ روی سنگ مورد پسند حضرت صالح‌علیشاه واقع نشد، لذا سنگ مذکور نصب نگردید تا اینکه بنا به پیشنهاد مرحوم برادرم (حضرت آقای رضاعلیشاه) به حضرت صالح‌علیشاه، مرحوم آقای عباس بحرینی قمی معروف به عشقی که خط نستعلیق را بسیار خوب می‌نوشت به بیدخت رفت و در آنجا به همراه مرحوم حاج شیخ اسماعیل

امیرمعزی دزفولی معروف به شیخ‌المشایخ که در نوشتن خط نسخ مهارت داشت خط سنگ مزار را نوشتند که خط نستعلیق آن متعلق به مرحوم عشقی است و خط نسخ آن یادگار مرحوم شیخ‌المشایخ است.

همچنین به خاطر دارم که برای حجاری سنگ مزار آقای سلطان‌علیشاه، حضرت صالح‌علیشاه اتاقی را در صحن پایین مزار به این کار اختصاص داده بودند و تقریباً بیشتر روزها، خودشان به آن اتاق می‌رفتند و بر روی چهارپایه‌ای می‌نشستند و به کار حجاری سنگ نظارت می‌کردند و یک بار خود من هم که در سنین کودکی بودم، رفتم و در خدمتشان آنجا نشستم و می‌دیدم که در خیلی موارد به حجّار راهنمایی می‌کردند و دستور می‌دادند که اینگونه حجاری کن. و به تدریج سنگ مزار آماده شد و آن را نصب کردند. همین طور تمام کارهای مزار به تدریج و در طی این صدسالی که از رحلت آقای سلطان‌علیشاه گذشته، انجام شده است.

پس از مدتی که از ساخت اولیّه مزار حضرت سلطان‌علیشاه گذشت، برای اقامت زوّار مزار مذکور، در اطراف بقعه اقدام به احداث صحن‌هایی شد که یکی از آنها به نام «صحن کوثر» نام‌گذاری شد؛ تا اینکه در زمان حاضر با توجه به کمبود فضا و افزایش تعداد زوّار، تعدادی از دروایش سلسله پیشنهاد کردند که صحن دیگری ساخته شود و من هم موافقت کردم. سپس زوّار - یعنی دروایش - از من پرسیدند که بر این صحن چه نامی گذاشته شود؟ من گفتم که چون ابتکار ساخت صحن کوثر متعلق به حضرت آقای صالح‌علیشاه است و ما با اضافه کردن صحن دیگری به آن، می‌خواهیم آن صحن را تکمیل کنیم، لذا صحن جدید را «صحن کوثر دو» بنامیم، اما متأسفانه با برداشت ناصحیحی که برخی از مسؤولین دولتی از لغت توسعه دارند، اجازه‌ی ساخت زائرسرای جدید یعنی صحن کوثر دو را ندادند.

همچنین از دیگر اقدامات حضرت صالح‌علیشاه تأسیس کتابخانه‌ی مزار در سال ۱۳۰۲ شمسی یعنی هشتاد و پنج سال پیش به نام «کتابخانه‌ی سلطانی» بود که اولین کتاب کتابخانه یعنی تفسیر بیان السّعادة را خود حضرت صالح‌علیشاه به این کتابخانه هدیه دادند. به تدریج این کتابخانه تا به امروز از حیث امکانات و غنای منابع علمی توسعه یافت و همچنین موزه‌ای هم در داخل کتابخانه تأسیس شد و امروز تبدیل به کتابخانه معتبری شده است که همگان می‌توانند از آن استفاده نمایند ولی باز هم به دلیل نگاه صرفاً سیاسی

برخی از دست‌اندرکاران محلی و حکومتی که همه چیز را در سیطره و اختیار خود می‌خواهند هرگز از این کتابخانه در محافل عمومی اسمی نمی‌برند و گاه حتی پنهانی دانشجویان را از استفاده از کتابخانه برحذر می‌کنند، در صورتی که کتابخانه مزار سلطانی اولین کتابخانه گناباد از حیث تقدّم زمانی و از حیث کمیّت و کیفیت می‌باشد و شاید بعد از کتابخانه آستان قدس رضوی و کتابخانه مدرسه شوکتیه در بیرجند، کتابخانه‌ای با این تجهیزات و تنوع و تعداد منابع علمی در استان خراسان وجود نداشته باشد.

ظاهراً شبهه‌ی «توسعه‌ی سازمان یافته فقر» اکنون بسیار رایج شده، ممکن است توضیح بیشتری درباره‌ی آن بدهید.

معمولاً توسعه در عرفان به منظور بسط معنویّت و ارائه آموزه‌های اصیل الهی و دینی می‌باشد، لذا کاملاً جنبه فرهنگی دارد. وقتی فردی با نیّتی خیرخواهانه اقدام به انجام کاری عام‌المنفعه از قبیل ساخت مدرسه، کتابخانه، حسینیه و غیره می‌کند، اشخاص دیگر که با او آشنایی دارند و از نیّت خیر او مطلع می‌شوند، او را در انجام این عمل خیر یاری می‌کنند، یعنی در ابتدا، این کار خیر، شخصی و فردی است که به دلیل هدف مشترک معنوی افراد، تبدیل به یک اقدام نیکوکارانه‌ی جمعی می‌شود و وقتی این کار خیر به اقدام جمعی تبدیل شد، چون دستگاه‌های حکومتی به مسائل، صرفاً با دید سیاسی می‌نگرند، اینگونه اقدامات برای آنان و دستگاه‌هایی که از جمعیت و شعارهای مخصوصی استفاده می‌کنند، فعالیت‌های سازمان یافته تلقی می‌گردد؛ در صورتی که فقرا به هیچ وجه در اینگونه مسائل به صورت سازمان یافته شروع به فعالیت نمی‌کنند، بلکه بدون اراده‌ی قبلی و تنها به دلیل داشتن آن نیّت خداپسندانه‌ی مشترک که ذکر کردیم، با هم هماهنگ می‌شوند و این فعالیت‌های شبه‌سازمانی، دستگاه‌های حکومتی را - از اواخر دوره‌ی صفویه به بعد - به وحشتی واهی انداخته است؛ اما در دوره‌هایی که تعداد درویش و متصوّفه کمتر بوده است و این توهم سازمانی بودن فقر وجود نداشت، نگرانی چندانی برای حکومت حاصل نمی‌شد.

۱. گفت‌وگو در مرداد ۱۳۸۷ ه. ش.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

طریقه تصوّف چیست؟

اخیراً بحثی را مطرح کرده‌اند که در آن می‌خواهند عرفان را در مقابل تصوّف قرار دهند. گرچه این مطلب درست نیست، با این همه طرح آن اگر به نیّت فهم و تحقیق علمی باشد، خیلی خوب است ولی چون غالباً برای سوءاستفاده سیاسی است محلّ اشکال می‌باشد. من در این باره قبلاً مقالاتی نوشته‌ام که به صورت کتاب کوچکی چاپ شده و می‌توانید به آن مراجعه کنید ولی در اینجا به طور خلاصه می‌گوییم که عرفان در لغت یعنی شناخت و به معنای اصطلاحی یعنی شناخت خدا. هر کس به اندازه‌ای حتّی مختصر و کم هم که شده از خداوند شناختی دارد. بعداً این شناخت در طیّ مراحل زندگی بیشتر و بیشتر می‌شود تا حدّی که به جایی برسد که او را یا به اندازه خودش یا از خودش بیشتر بشناسد، در اینجا می‌گویند این شخص عارف شده است. تصوّف راهی است که ما را در مسیر این عرفان به جلو می‌برد. ما شناختی داریم ولی می‌خواهیم شناختمان هرچه بیشتر بشود. این طریقه عملی رسیدن به شناخت را در اسلام تصوّف خوانده‌اند و به آن عرفان عملی هم می‌گویند. عرفان عملی همان تصوّف است. اساس تصوّف همان است که در یکی از اشعار منسوب به مولوی بیان شده است:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم

البته این بدان معنا نیست که پوست را به کلی کنار بگذاریم؛ پوست لازم است باشد، زیرا صورت باید باشد که معنا در آن ظاهر شود ولی نباید مثلاً بجای مغز گردو پوست آن را خورد. در اینجا لازم است که یک مثال عملی بزنم. مرحوم پدرم حضرت صالح علیشاه می‌فرمودند که حوض مسجدشاه در تهران در آن وقت‌ها که آب لوله‌کشی نبود بسیار کثیف بود ولی چون مستحب است که در هنگام وضوگرفتن از آب وضو استنشاق و مضمضه کرد، نمازگزاران وقتی وضو می‌گرفتند از همین آب کثیف استنشاق هم می‌کردند. درحالی که روح این دستور و آنچه در آن مستحب است، این است که مؤمن باید بداند آبی را که با آن وضو می‌گیرد آنقدر تمیز است که بتواند آن را مضمضه کند. و الاً روح مستحب بودن یک

دستور شرعی این نیست که حالت معنوی کسی را از بین ببرد بدان نحو که به جای اینکه احساس خوبی از انجام عمل مستحب برای شخص حاصل شود، احساس بدی پیدا کند. عرفان می‌گوید این روح را باید شناخت. تصوّف هم طریق شناخت آن است. همه احکام و دستورات شرعی در اسلام، روحی عرفانی دارد و مشابه آنچه ما در علم حقوق به آن می‌گوییم «روح قانون»، در اسلام می‌گوییم: «عرفان». ما، هم به روح اسلام و هم به جسمش توجه داریم. صورت و جسمش را به نیت اطاعت امر انجام می‌دهیم، یعنی چون خداوند فرموده این کار را بکن و این کار را نکن ما چون و چرا نمی‌کنیم و آن را انجام می‌دهیم. مثلاً در نماز نمی‌پرسیم که آیا این خم و راست‌شدن و به رکوع و سجود رفتن در نماز مفید است یا نه. چون دستور داده‌اند که چنین بکنید، ما هم می‌کنیم. ولی باید روح نماز را خودمان درک کنیم، بفهمیم که منظور از آن چیست. این اساس تصوّف و عرفان است.

براساس اینکه گفتید ذات عرفان برداشت معنی از ظاهر است، آیا این برداشت علمی است یا برداشت ذهنی یا اینکه یک حقیقت عمیق تری دارد؟

از هر موضوعی با وسایل و لسان خود آن موضوع، برداشت مطلب می‌کنند. مثلاً وقتی که قصاب می‌خواهد قصابی بکند، با ساطور و چاقوی بزرگ با جسم و لاشه گوسفند کار می‌کند ولی همان کار را یک جراح با یک چاقوی خیلی نازک انجام می‌دهد. وسایلی که ما برای شناخت و برای استنباط عرفان داریم اولاً تمسک به پیام خود کسی است که این امر را وضع کرده است. ثانیاً پیام کسانی است که در این راه از ما جلوتر رفته‌اند، بعد هم ضروریاتی که برای بشر هست. اینکه به فرض گفته‌اند که وضو بهتر است با آب سرد باشد، ما چنین استنباط می‌کنیم که در تابستان و در مناطق گرمسیر مستحب است با آب سرد وضو بگیریم. اما اگر مثلاً رفتیم به سبیری در آنجا دیگر این استنباط را نمی‌کنیم. در آنجا می‌گوییم بد است یا کراهت دارد که با آب سرد وضو بگیریم. استنباط ما مبتنی بر چند چیز است از جمله موقعیت محل و بعد هم احساس شخصی. اگر انسان به آن درجه برسد که روابط معنوی‌اش با خداوند محکم باشد، او می‌تواند در دلش فکر کند که چرا درباره نماز چنین گفته‌اند. این استنباط مجموعه‌اش براساس حساب دودوتا چهار تا نیست بلکه تکیه بر این رابطه محکم با خداوند دارد.

سلسله گنابادی هم‌اکنون بیشترین پیروان را در ایران دارد، دلیلش چیست؟

اولاً من از تعداد پیروان سایر سلاسل اطلاع ندارم و از سلسله خودمان هم، آمار نداریم که مشخصاً تعداد فقرا را بدانم ولی آنچه ظاهراً پیداست همین‌طور است که می‌گویید و جهت اصلی مخالفتی هم که با ما بیش از دیگران می‌شود و اینکه می‌خواهند به ما این قدر لطمه بزنند همین است؛ البته ما لطمه نمی‌خوریم، زیرا به قول مولوی:

ای زده بر بی‌خودان تو ذوالفقار بر تن خود می‌زنی آن، هوش دار
زانکه بی‌خود فانی است و آمن است تا ابد در آمینی او ساکن است
گر کنی تُف، سوی روی خود کنی ور زنی بر آینه، بر خود زنی^۲

یکی از دلایل اینکه عده ما زیاد است، این است که عرفان و تصوّف را در طاقچه نگذاشته‌ایم و آن را محدود به درس و بحث علمی نکردیم و آن را از سطح فهم و زندگی عملی مردم بالا نبردیم. چنان که من همانی هستم که در سی چهل سال پیش در عدلیّه کار قضایی می‌کردم. اجداد من هم در گناباد کار کشاورزی می‌کردند. ما همه با مردم در ارتباط بوده و هستیم و مردم ما را می‌شناسند. از این‌رو، همان کسانی که با ما مخالف هستند، نقاط مثبتی را هم در ما دیده‌اند که اینک وقتی کسانی از آنها از فضای هیاهوی سیاسی بیرون می‌آیند و درباره ما تحقیق می‌کنند، ما را تأیید می‌نمایند. از طرف دیگر، مردم می‌بینند که ما احکام شرعی را به همان نحوی که شارع مقدّس دستور داده اجرا می‌کنیم. آنها وقتی می‌بینند که درس ما، درس مهربانی، درس مودّت، درس یکپارچگی، درس این نکته است که عظمت اسلام و عظمت عرفان در این است که همه با هم برادر باشند، اینها همه موجب تعجّب بسیار آنها می‌شود. آنها می‌بینند که به فرض یکی به آنها می‌گوید که باید فلان قدر از درآمدت را به ما بدهی تا کارهای خلاف شرع شرعی شود، مثل این که به کسی که ربا می‌گیرد، می‌گوید بیا من راه حلال کردنش را به تو نشان می‌دهم. ولی او می‌بیند که ما با این ظواهر و این نیرنگ‌های شرعی کاری نداریم و می‌گوییم که مثلاً نماز خریدنی نیست ولی اگر می‌خواهی به مستمندی کمک کنی تا او بجای اینکه برود کار خلافی کند، به او این پول را بده تا این کار را بکند یعنی نماز برای اموات بخواند لذا ما به او پولی می‌دهیم تا نماز بخواند. با این کار، ما او را تشویق به نماز خواندن می‌کنیم ولی نه اینکه نماز را بخریم. ولی کسی که مدّعی است نماز به جای

دیگران بجا می‌آورد و آن را می‌فروشد، هر شخص عاقلی اگر کمی فکر کند درمی‌یابد که نماز قابل خرید و فروش نیست.

همان‌طور که می‌بینید اعمال و اعتقادات عرفا با روحیه معنوی انسان سازگارتر است. از طرفی یک مسلمان وقتی یک عمر مطابق با مقررات شرعی اسلام زندگی کرد، می‌خواهد معنای آنها را بداند. دیگران معنایش را نمی‌توانند به او بگویند. ما معنایش را به گونه‌ای می‌گوییم که او با دل و جان بفهمد. اینها از دلایل جذب مردم به ماست. بعد هم چون تعداد درویش زیاد می‌شود موجب حسادت مخالفان می‌گردد.

با بقیه سلسله‌های صوفیه و بخصوص سلسله نعمت‌اللهیه چه ارتباطی دارید؟

ما با هیچ سلسله‌ای، ارتباط خاصی نداریم بلکه ارتباط ما با همه افراد است. ما در جایگاهی هستیم که در سلسله‌مان بر روی همه باز است. هر کسی بیاید قدمش روی چشمان ما، او مهمان ما است. مهمان را هم محترم می‌دانیم. اما درباره دیگر سلسله‌ها به صحت اتصال آنها به پیامبر ﷺ مطمئن نیستیم — البته نمی‌گوییم که اتصال سلسله‌های دیگر مخدوش است، ولی ما به صحتشان اطمینان نداریم — اما چون به هر جهت احتمال صحت اتصال آنها می‌رود، با آنها به احترام و محبت رفتار می‌کنیم؛ مگر سلسله‌ای که در بطالانشان یقین وجود دارد و اصلاً احتمال به صحت آنها نمی‌رود؛ که ما با آنها کاری نداریم. ولی در هر حال ما همیشه با همه افراد جامعه در ارتباط هستیم و تماس خود را محدود یا محصور نکرده‌ایم.

بعضی مراکز اجتماعات شما مثلاً حسینیه شریعت در قم و حسینیه سیدالشهداء در

بروجرد در دو سال گذشته تخریب شده است، علتش چه بود؟

مراکز اجتماعات ما لااقل در صدوپنجاه سال اخیر به نام حسینیه ساخته شده و برای برگزاری مراسم عزاداری امام حسین ﷺ و همچنین مجالس فقری و عرفانی وقف شده است. چون در یک کشور شیعه نمی‌توانند به سادگی حسینیه‌ها را نابود کنند، تخریب‌کنندگان، اسم خانقاه را بر آنها می‌گذارند و سپس مفاسدی واهی را برای خانقاه‌ها به‌طور کلی قائل می‌شوند و آنگاه آنها را تخریب می‌کنند. البته در طول تاریخ ممکن است در برخی خانقاه‌ها اعمال نادرستی انجام می‌شده ولی این امر دلیلی بر تعمیم این موضوع به سایر خانقاه‌ها و نتیجتاً اقدام به تخریب خانقاه‌های دیگر نمی‌شود چنانکه ممکن است

کسی در مسجد هم خدای نکرده فعل حرامی مرتکب شود، آیا می‌توان این موضوع را مستمسک قرار داد و تمام مساجد را تخریب کرد. این نحوه نگاه کردن به حسینیه‌های این سلسله و تخریب آنها شبیه نگاهی است که برخی از علمای افراطی اهل سنت به شیعه و اماکن مذهبی شیعه دارند که اول شیعیان و اماکن مذهبی آنان را به‌زعم خود خارج از اسلام می‌دانند و سپس اوصاف نادرستی را به آنها نسبت می‌دهند و آنگاه تخریب می‌کنند. تخریب حسینیه قم و بروجرد و تخریب حرم‌های ائمه علیهم‌السلام در عتبات عالیات تابع یک نوع نگرش قشری است. داستانی هست که تصوّر می‌کنم راجع به ابوعلی سیناست. وی شبی مجبور شد در آسیاب بخوابد و هوا بارانی بود. به آسیابان گفت: سردم شده، یک پوششی بیاور. آسیابان گفت من که لباسی ندارم فقط پالان خر من هست. ابن‌سینا خیلی بدش آمد و گفت نخیر، برو و حرفش را هم نزن. پالان خر را بگذار روی خر باشد. مدتی طی شد و ابن‌سینا دید از سرما نمی‌تواند طاقت بیاورد، از این‌رو آسیابان را صدا زد و گفت: خودش را بیاور ولی اسمش را بیاور؛ اسمش را عوض کن. این ماجرا در مورد حسینیه‌های ما صادق است.

اما وجه تسمیه خانقاه چه بوده؟ در قدیم که درویش‌ها برای زیارت بزرگان عرفان به این طرف و آن طرف و از این شهر به آن شهر می‌رفتند، یا اشخاص عادی که به‌سفر می‌رفتند، نیاز داشتند که در جاهایی ساکن شوند. و مسافرخانه یا هتل مثل امروز در دسترس نبود لذا وقتی مثلاً جمعی از درویش به‌دیدن شیخ ابوالحسن خرقانی در خرقان یا شیخ ابوسعید ابی‌الخیر در نیشابور می‌رفتند، جایی نبود که مقیم شوند. بنابراین به تدریج چنین شد که عده‌ای خیرخواه پولی را جمع کردند و اماکنی به‌نام خانقاه ساختند که آنجا هم محلّ دید و بازدید عرفا با ارادتمندانشان بود و هم مریدان و افراد عادی و در راه‌ماندگان می‌توانستند چند روزی در آنجا بیتوته کنند چنانکه عبارت شیخ ابوالحسن خرقانی بر سر در خانقاهش مشهور است که: «هر که در این سرای درآید، نانمش دهد و از نامش مپرسید. چه آن کس که به درگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن به نان ارزد».

اصولاً تعریف خانقاه و کاربرد آن با مسجد تفاوت داشت و خانقاه هیچ رقابتی با مسجد نداشت. کلمه خانقاه به‌احتمال زیاد معرّب کلمه خانگاه یا خوانگاه فارسی است که

به معنای منزلگاه (جایی که در آن منزل می‌کنند) یا سفره‌خانه و محل پذیرایی و اطعام است. از این رو عمده موقوفات این خانقاه‌ها، اطعام صوفیه و مستمندان و در راه‌ماندگان بوده است و معمولاً بر سر در خانقاه‌ها این آیه قرآن را می‌نوشتند که وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا^۳، یعنی به عشق خداوند به بیچاره و یتیم و اسیر غذا می‌دهند.

تدریجاً خانقاه‌ها و اسم خانقاه به عنوان یک مکان، مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت و می‌شود گفت که مقدّس شد. ولی وقتی مفسده‌هایی نیز در خانقاه‌های برخی سلاسل صوفیه پیدا شد، دیگر سعی کردند که با این عنوان جایی را ن سازند و از این رو خانقاه‌ها بیشتر به اماکنی فقط برای عبادت و تزکیه نفس و نه پذیرایی از مسافران اختصاص یافت. به همین دلیل در طریقه نعمت‌اللّٰهی کم کم رسم تأسیس خانقاه به اسم و رویه خانقاه‌های سابق برافتاد و فقط اماکنی برای اجتماع دراویش و برای دید و بازدید آنها ساخته شد. خانقاه هیچ‌گاه در مقابل مسجد نبوده ولی به هر حال مردم به دلایل مختلفی کمتر به مسجد می‌رفتند و از این اماکن دراویش بیشتر استقبال می‌کردند و این داستان مربوط به قرن‌ها پیش است و مسأله جدیدی نیست. البته همواره شدت و ضعف داشته است. این بود که به مخالفت با اماکن درویشی برآمدند. از طرف دیگر متولیان خیلی از مساجد اجازه نمی‌دادند که دراویش به آنجا بروند چنانکه در همین اواخر وقتی ما برای مرحوم آقای محبوب‌علیشاه در مسجدی مجلس ختم گذاشتیم و اعلام هم کردیم، در مسجد را بستند و ما را راه ندادند؛ این جمعیت به حسینه خودشان رفتند. در مشهد هم همین طور شد. حالا به ما می‌گویند چرا به مسجد نمی‌آیید؟ باید در پاسخ گفت: چرا شما در مسجد را بستید و نگذاشتید که ما بیاییم؟ ما می‌خواهیم بیاییم ولی شما نمی‌گذارید. چنانکه در چند دهه پیش، درویش‌ها در مساجد هم مجلس ذکر خدا داشتند؛ برای اینکه هنوز متصدی مزاحمی نداشت. در خود بیدخت گناباد که مزار جدّ ما آقای سلطان‌علیشاه در آنجا واقع است ما روزهای ماه رمضان برای قرائت دوره قرآن به مسجد می‌رفتیم ولی همان مسجد را اکنون غصب کرده‌اند و لذا دیگر نمی‌شود در آنجا که مکان غصبی است، نماز خواند.

در مورد قم ماجرا از آنجا آغاز شد که آقای سید احمد شریعت شیخ مجاز دستگیری در سلسله‌ی ما، حسینی‌های را برای اجتماع فقرا در محلّ خانه‌ی پدر و خانه‌ی عمویشان که مجاورش بود ساختند که یادگار خودشان و پدرشان باشد. این حسینی‌ها به صورتی مجلّل و زیبا ساخته شد که همانندش در قم کمتر دیده می‌شد. برای مخالفان ما ناراحت‌کننده بود که چنین حسینی‌هایی از آن درویش‌ها باشد. از این‌رو به آنجا یورش بردند و هم حسینی‌ها و هم منزل آقای شریعت را که در مجاورت آن بود خراب کردند. ما هرچه گفتیم حسینی‌ها به نام مبارک امام حسین است و روی کاشی‌های آن اسم خدا و پیامبر ﷺ و ائمهٔ علیهم‌السلام نوشته شده است، آنها گفتند: خیر! چون روی کاشی‌ها اسم شما و اسم اقطاب قبل از شما هم آمده، باید خراب شود. خیلی خوب، اینها را خراب کنید، ولی چرا کاشی‌هایی را که آیات قرآنی بر آنها نوشته شده بود، خراب کردید؟ این درحالی است که پاکت‌هایی را در ادارات گذاشته‌اند که وقتی بر روی کاغذ یا روزنامه‌ای مثلاً اسم جلاله خداوند، الله نوشته شده، آن را جدا کنند و در آنها بریزند که توهینی به اسماء الله نشود. ولی آنها کاشی‌ها را که بسیاری از اسامی خداوند و آیات قرآنی، بر روی آنها نوشته شده بود، در زیر پا انداختند و نابود کردند.

و اما در مورد حسینی‌ها بروجرد، چون این حسینی‌ها نزدیک به مسجدی در یک کوچه است، پیش‌نماز آنجا که می‌دید مراجعان به مسجد تعدادشان خیلی کم است ولی به حسینی‌ها درویش‌ها عده زیادی می‌روند، حسادت وی برانگیخته شد. بعضی‌ها معتقد به قاعده‌ای به این مضمون هستند که: «هر که با ما نیست بر ماست»، و براساس این قاعده عمل می‌کنند. اما ما با همه هستیم و با هیچ کس نیستیم به این معنی که اصل توجّه‌مان فقط به خداوند است و با این توجّه، به خدمت و شفقت به خلق خدا هم اعتقاد داریم. ولی آنها می‌گویند باید با ما باشید و هر که با ما نباشد، قبولش نداریم و اصولاً نباید باشد. ما می‌گوییم ما شریعت را قبول داریم و به آن عمل می‌کنیم، پس تا این حدّ با شما هستیم، ولی آنها می‌گویند با ما بودن این است که غیر از ما را نپسندید. ما می‌گوییم که ما با خدا عهد بسته‌ایم که غیر از خدا کسی را نپرستیم. در هر صورت این مخالفت‌ها و تخریب حسینی‌ها حاصل یک اختلاف تاریخی است که از قدیم بوده و به خصوص از زمان صفویّه تشدید شده و اکنون به نقطه‌ی بدی رسیده است.

اکنون در کشورهای غربی، اسلام به عنوان یک دین خشونت مشهور شده است، نظر شما به عنوان مرشد تصوف در این باره چیست؟

آنهایی که این انتقاد را می کنند به عنوان یک انسان معمولی حق دارند — البته حق نه به این معنا که راست می گویند — زیرا همه افراد مجال مطالعه این همه کتاب را درباره اسلام ندارند. از این رو حکم به ظاهر می کنند. وقتی فی المثل به او می گویند مردم ایران مسلمانند، به ایران نگاه می کند، می گوید اگر مسلمانی این است که من آن را نمی خواهم. این تقصیر مسلمان ها است که اسلام بدنام شده است نه تقصیر اسلام. اسلام رعایت بینابین همه احکام را کرده است. در دین قبل از اسلام، یعنی دین مسیح، عده ای از ازدواج کردن منع شده اند. خود حضرت عیسی علیه السلام هم ازدواج نکرد. اگر دین اسلام این حکم را نگفته است، برای این است که اگر انسان ها اصلاً ازدواج نکنند نسل بشر از بین می رود. در جای دیگر عیسی علیه السلام فرموده است: اگر بر این طرف صورت تو سیلی زدند، طرف دیگر را بیاور. ما در اسلام بنا بر قرآن می گوئیم: **وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ** ^۴ منتهی در آیه قبلش هم خداوند فرموده: **فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَ آدَاءِ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ** ^۵، اگر کسی برادرش را عفو کرد، کار خیری انجام داده و به او احسان کرده است.

در این دو دستور رعایت هر دو طرف شده است. چون بشر طبعاً انتقام جو است. این جزء طبیعت انسان است، حیوانات هم همین طورند. شما اگر به نوزاد حیوانی حمله کنید، آن هم به شما حمله می کند. در قصاص، دستور به مقابله به مثل داده شده است تا به همان اندازه اذیت شدن، تلافی شود. با این حال، اسلام نه تنها نگفته است که حتماً قصاص بکنید، بلکه به نحوی جلوی قصاص را هم گرفته است، چنانکه دستور به عفو و بلکه احسان هم می دهد و می گوید احسان کنندگان را دوست دارد. این خشونت تلقی نمی شود. کسانی که آن را خشونت اسلامی می گویند، توجه ندارند که اسلام به دلیل جامعیتی که دارا می باشد تفاوت مراتب حالات روحی و معنوی اشخاص را در نظر دارد بدین معنا که به افرادی که از نظر معنوی در مراحل بالایی قرار ندارند و آن حالت عفو و احسان در برابر اذیت دیگران را دارا نمی باشند دستور داده که می توانید قصاص بکنید ولی به اندازه ای که برابر با آزار اذیت کننده باشد و به کسانی هم که در مراحل بالاتری از قوت معنوی روحی قرار دارند دستور داده که در برابر اذیت دیگران، عفو و احسان کنید. اسلام حتی برای اینکه

جلوی خشونت طبیعی انسان را بگیرد، دستور داده است که سالی یکبار حاجی‌ها گوسفند قربانی کنند برای اینکه به این اندازه خون ببینند. اسلام می‌خواهد بین طبیعت انتقام‌جوی انسان و احسان به دیگران، ایجاد اعتدال کند از این‌رو دستور داده که حاجی‌ها این کار را بکنند، دیگران هم مستحب است این کار را بکنند.

در این باره باید ببینیم خود اسلام با سایر امور چه می‌کند. اسلام شکار را به قصد گردش و تفریح منع می‌کند و جایز نمی‌داند لذا شما اگر حیوانی را بکشید و قصدتان صرفاً تفریح باشد، اجازه نمی‌دهد. تیراندازی و اسب‌سواری جایز است؛ ولی نه برای کشتن حیوانات. در مورد خوردن گوشت هم اسلام می‌گوید باید به اندازه باشد. مرحوم پدرم حضرت صالح‌علیشاه می‌فرمودند من از وضعیّت جسمانی انسان چنین استنباط می‌کنم که چون خداوند از ۳۲ دندانی که به ما داده، چهار دندان را برای گوشت‌خوردن قرار داده، پس فقط یک هشتم غذای ما می‌تواند گوشت باشد، نه بیشتر.

اسلام به طرق مختلف آن مقدار خشونت را که در طبع بشر هست کنترل کرده است. لذا غلط است که بگوییم اسلام دین خشونت است. البته می‌توان گفت گروه خاصی از مسلمان‌ها خشونت دارند ولی در خود تعالیم اسلام خشونت وجود ندارد. حتی در مورد قصاص هم خشونت وجود ندارد، چنان‌که بسیاری از فقها می‌گویند اگر دو نفر با هم صاحب خون بودند - مثل دو برادر - و کسی پدر آنها را کشت، این دو برادر هر دو می‌توانند قصاص بخواهند ولی اگر یکی از برادرها قصاص خواست و دیگری دیه خواست یا اصلاً خواست قاتل را ببخشد، قاتل را نمی‌شود قصاص کرد. همیشه جنبه ترحم بر جنبه خشونت غلبه دارد. البته جنبه خشونت هست ولی به همان قدری است که باید باشد؛ نه بیشتر. باید از آن به نحو صحیح استفاده کرد. به این معنی می‌توان گفت که جنبه خشونت است که اجازه می‌دهد که جراح بر روی بدن جراحی کند و به بشر خدمت کند. منتها جنبه خشونت اگر به آدم کشی برسد قصاص دارد.

با مقدماتی که گفته شد اتهام خشونت به اسلام به نظر من درست نیست. کسانی که چنین می‌گویند بهتر است به عرفان در اسلام بیشتر نگاه کنند، در این صورت متوجه لطف و رحمت اسلام می‌شوند. چون عرفان و تصوف به صلح و آرامش و گذشت بیشتر توجه دارد.

تصوّف چگونه در جامعه مدرن جای می‌گیرد؟

در این باره من باید قبلاً از شما سؤالی بکنم. مگر انسان‌ها نیستند که این جامعه را تشکیل می‌دهند؟ چه امروزه که این قدر تعداد انسان‌ها زیاد شده و چه در چند هزار سال پیش که انسان‌ها کم بودند، مجموعه‌ی انسان‌ها جامعه را تشکیل می‌دهند. آنچه که در جوامع بشری مشترک است، چه جامعه امروز، چه جامعه ۲۰۰۰ سال پیش، این است که انسان‌ها دارای مشترکاتی و از همه مهم‌تر دارای روحی هستند که از یک منشأ واحد الهی سرچشمه گرفته است. من با آن انسانی که در ۲۰۰۰ سال پیش زندگی می‌کرد فرقی ندارم. هر دو انسان هستیم، زن و بچه داریم، کار می‌کنیم و غذا می‌خوریم. تفاوت در نحوه بروز و ظهور افکار و رفتار آدمی است. مثلاً امروزه از پیرمردها، پیرزن‌ها و مریض‌ها، پرستاری می‌کنند تا با آرامش بمیرند. ولی در قدیم همواره چنین نبود چنانکه در بعضی جوامع برخی اشخاص، پیرمردها و پیرزن‌ها و مریض‌ها را بالای کوه می‌بردند و به زمین پرتابشان می‌کردند تا بمیرند. البته نه به دلیل اینکه با آنها دشمنی داشتند بلکه نظرشان این بود که از رنج دنیا راحت بشوند. پس نحوه بروز احساسات و عواطف فرق کرده ولی خود عواطف و احساسات سر جای خودش است. عرفان هم به این عواطف و احساسات و هم به تربیت انسان‌ها توجه دارد. بنابراین هم امروز کارش را می‌کند و هم ۲۰۰۰ سال پیش. امروز برحسب مقتضیات امروز و ۲۰۰۰ سال پیش برحسب مقتضیات آن زمان.

نقش عرفان در گفتگوی تمدن‌ها چیست و نظر شما درباره عرفانی که در دیگر ادیان

است، چیست؟

عرفان به آن معنا که ما گفتیم در هر شریعتی وجود دارد حتی در قانون و قاعده ظاهری هم عرفانی هست. عرفان ادیان الهی شبیه به هم است. البته عرفانی که فرض کنید در اسلام هست به قول ما کامل‌تر است ولی از همان عرفانی است که در مسیحیت هم وجود دارد و در یهودیت هم هست. از مجموعه عرفان شخصی انسان‌ها، تمدن درست می‌شود. بنابراین وقتی از گفتگوی فرهنگ‌ها یا گفتگوی تمدن‌ها سخن می‌گوییم، این گفتگو بستگی به انسان‌هایی دارد که در گفتگو هستند. منتها امروز چون همه چیز سیاسی شده از هر کاری در یک جهت سیاسی سوءاستفاده می‌شود و البته ممکن است یک جهت سیاسی هم بخواهد از آن موضوع، حسن استفاده را بکند. به این جهت است که از عرفان در

گفتگوی تمدن‌ها کمتر سخن گفته شده در حالی که عرفا در گفتگوی تمدن‌ها سهم اصلی دارند. در عرفان بر صلح و سازش تأکید شده است. در قرآن خطاب به پیامبر ﷺ می‌فرماید: اگر از مشرکان هم پیش تو به پناه آمدند، به آنها پناه بده تا کلام خدا را بشنوند بعد هم به سلامت آنها را به مأمون خویش برسان. **وَإِنْ أَخَذَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتِجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ**، این یعنی چه؟ یعنی اسلام که بالاترین دشمن عقیدتی شرک است، می‌گوید اگر مشرکی هم آمد به تو پناه ببرد، پناهش بده و کلام خدا را به او بگو. در این آیه تأکید شده که باید با هم تماس بگیریم، تمدن‌ها و فرهنگ‌ها باید با هم تماس داشته باشند. خداوند این‌گونه به انسان‌ها می‌گوید که با هم تماس بگیرند حتی مسلمان با مشرک؛ البته بعد احتیاط‌هایی را هم می‌گوید باید در نظر داشت. برای اینکه مسلمانان صدمه نبینند و دشمنان فریبشان ندهند؛ این احتیاط‌ها هست. اگر تمدن‌ها واقعاً بخواهند با هم نزدیک بشوند باید به عرفان، به تصوّف متوسّل بشوند و عارفان هستند که می‌توانند حقیقتاً این کار را بکنند؛ نه سیاستمداران سازمان ملل.

در این زمانی که بحران اقتصادی عظیمی کل جهان را گرفته است، معنویت و عرفان و تصوّف چه کاری و چه کمکی می‌تواند بکند؟

این بحران برمی‌گردد به یک اصل کلی که وقتی فلان بانک این همه ثروت و قدرت دارد، در مقابلش چه می‌توانیم بکنیم و اینکه اساس نظم فعلی جهان پول است که بر همه چیز حکومت می‌کند. ما در عرفان برای آموزش کار جمعی به فرد تعلیم می‌دهیم، به همه افراد می‌دهیم و حاصل آن، دستور جمعی می‌شود. در ابتدا می‌گوییم قناعت کنید. به قول سعدی: «قناعت توانگر کند مرد را» ولی از آن طرف می‌گوییم که کار و فعالیت هم بکنید و هر کار و فعالیت مجازی را اگر به قصد اینکه به خانواده و یا به هم‌نوع، راحتی و آسایش بیشتری برسانی، انجام دهی، همان کار عبادت است. بنابراین افراد را این‌گونه تربیت می‌کنیم. این افراد اگر مجال پیدا کنند دیگر آن قدر به پول و مادیات اهمیت نمی‌دهند، زیرا پول وسیله است نه هدف. این کار وظیفه جامعه‌شناسان، روان‌شناسان، اقتصاددان‌ها نیز هست که پول را از حالت هدف بودن درآورند و تبدیل به وسیله کنند. این کاری است که ما می‌توانیم بکنیم و می‌کنیم. اما برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی اقتصاد در دنیا به دست افرادی است که خودشان این‌گونه فکر نمی‌کنند و چنین نمی‌گویند و اگر هم

بگویند متأسفانه غالباً همان کاری را که در اقتصاد، بد می‌دانند، اگر خودشان دسترسی پیدا کردند مرتکب می‌شوند و آن را انجام می‌دهند. آنها مصداق آیه قرآن می‌شوند که می‌فرماید چرا چیزی را می‌گویید که خودتان انجام نمی‌دهید، نزد خداوند گناه بزرگی است که چیزی را بگویید و به آن عمل نکنید: لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ^۷، اینها به آنچه می‌گویند اعتقاد ندارند و به آن عمل نمی‌کنند. البته دنیای امروز اصولاً به اعتقادات چندان اهمیّت نمی‌دهد ولی اساس فعالیت بشر اعتقادی است که دارد، اگر آن را درست کند، خیلی چیزها از جمله اقتصاد را هم می‌توان درست کرد.

از وقتی که برای این گفت‌وگو گذاشتید، متشکرم.

من هم متشکر هستم که شما این قدر به اسلام و عرفان و تصوّف در آن اهمیّت می‌دهید.

۱. گفت‌وگو با یک استاد ایتالیایی مسلمان که در آذر ۱۳۸۷ ه. ش. انجام شده است.

۲. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، دفتر چهارم، ابیات ۲۱۳۹ - ۲۱۳۸ و ۲۱۴۱.

۳. سوره انسان، آیه ۸.

۴. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

۵. سوره بقره، آیه ۱۷۸.

۶. سوره توبه، آیه ۶.

۷. سوره صف، آیه ۴-۳.

مروزی بر مطالب جزوات قبلی

جزوه اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری

دلایل بقاء روح و تجرد نفس و عالم آخرت، آثار اعمال، غریزه‌ی مرگ، بازگشت روح به مبدأ، انتخاب راهنما: نصّ و اثر - ۱۳۸۶/۱۰/۱۳ - ص ۲ / غیبت، اتحاد جان‌های مؤمنین، روح و نفخه الهی، دوا و شفا - ۱۳۸۶/۱۰/۱۹ - ص ۵ / تعبیرات مختلف لغات عرفانی، نماز حقیقی - ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ - ص ۹ / دلائل نیاز به راهنما؛ نصّ و اثر، مرشد پیامبر، خضر و موسی، هبوط آدم - ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ - ص ۱۱ / عبرت از داستان‌ها، انجام وظایف دینی، ذکر و فکر و تمرکز فکر، رفع مشکلات زندگی و وظایف خانم‌ها - ۱۳۸۶/۱۰/۲۱ - ص ۱۴ / رحمت الهی، تعصّب، غیرت شیعیان، حکمت و نحوه‌ی عزاداری - ۱۳۸۶/۱۰/۲۲ - ص ۱۶ / عشق و اطاعت الهی، داستان حضرت ابراهیم علیه السلام و حجر بن عدی، مراجعه به طیب - ۱۳۸۶/۱۰/۲۳ - ص ۱۸ / خواب و رؤیا، روح و جسم، محدود بودن حواس، ادراک خداوند - ۱۳۸۶/۱۰/۲۴ - ص ۲۱ / حکمت عزاداری (تاسوعا و عاشورا)، ایمان (۱)، پایان بینی، عهد الست، بیعت - ۱۳۸۶/۱۰/۲۷ - ص ۲۴ / شرح وقایع عاشورا - ۱۳۸۶/۱۰/۲۹ - ص ۲۸ / پرسش کردن، مطالعه‌ی مفید و غیر مفید، عرفان یعنی شناخت حکمت و هدف قوانین، تقید به شریعت: شرط اول راه سلوک، بیعت: تعهد و وظیفه‌ای به گردن راهنما و شاگرد - ۱۳۸۶/۱۱/۳ - ص ۳۵ / عزاداری صحیح، فرق شهادت و خودکشی، حیات واقعی، عقیده و جهاد - ۱۳۸۶/۱۱/۴ - ص ۳۸ / ایمان (۲)، بیعت: تعهد در مقابل خداوند - ۱۳۸۶/۱۱/۴ - ص ۴۰ / شیخ مخفی؟!، حفظ ایمان و ترس از شیاطین جنّ و انس - ۱۳۸۶/۱۱/۵ - ص ۴۴ / اختلاف معنای لغات واحد در اقوام گوناگون، عدالت و معنای آن، توکل - ۱۳۸۶/۱۱/۵ - ص ۴۶ / روحانی و معنای آن، داستان پیامبر و همسرانش، شریعت و طریقت، تفاوت حالت‌های فقری در سالکین - ۱۳۸۶/۱۱/۶ - ص ۵۰ / شریعت و طریقت، احکام شریعت، حق مالکیت، تقدم زمانی شریعت بر طریقت - ۱۳۸۶/۱۱/۷ - ص ۵۳ / داستان خلقت آدم، گستره‌ی جهانی عرفان، دو جزء شیطنی و رحمانی در انسان - ۱۳۸۶/۱۱/۱۰ - ص ۵۷ / عشق و تعصّب، تغییر اسم و القاب - ۱۳۸۶/۱۱/۱۱ - ص ۶۱ / ذکر (۱)، مشتقات و معانی متعدد ذکر، اقسام ذکر: ذکر لسانی و ذکر قلبی، برتری ذکر قلبی بر ذکر لسانی، معانی صلاة - ۱۳۸۶/۱۱/۱۱ - ص ۶۳ / صبردر برابر زحمت، تحمل سختی‌ها، توکل، اهمّیت دیدار مومنین و شرکت در مجالس فقری - ۱۳۸۶/۱۱/۱۲ - ص ۶۷ / قواعد طبیعت و مقدر خدا، چون و چرا در کار خدا، مراجعه به طیب و مسؤولیت با طیب - ۱۳۸۶/۱۱/۱۴ - ص ۶۹ .

مروری بر مطالب جزوات قبلی

جزوه دوم، مطالب ۳۷ جلسه فقری

سواد در اسلام، سه خطی که مولوی خواند، شمس و مولوی - ۱۳۸۶/۱۱/۱۳ - ص ۵ / خلقت انسان در زحمت، احسن تقویم چیست؟ ایمان و عمل صالح - ۱۳۸۶/۱۱/۱۷ - ص ۷ / موسی و خضر، پاک شدن یکباره از خطاها، تجلیات خداوند، آنکا به خداوند - ۱۳۸۶/۱۱/۱۸ - ص ۹ / رضا و توکل؛ انسان، خلیفه و وکیل خداوند در روی زمین - ۱۳۸۶/۱۱/۱۹ - ص ۱۳ / حرکت و سکون در عرفان، در چه مرحله‌ای از سلوک هستیم؟ صعود و سقوط افراد و اقوام - ۱۳۸۶/۱۱/۲۰ - ص ۱۵ / رسالت پیامبر و نحوه‌ی تبلیغ، غدیر خم و جانشینی علی علیه السلام حضرت عیسی علیه السلام و جانشینی پطرس - ۱۳۸۶/۱۱/۲۰ - ص ۱۷ / ازدواج، روح پس از مرگ - ۱۳۸۶/۱۱/۲۱ - ص ۲۱ / سوّم صفر، سالروز فوت همسر مکرّمه ایشان، خاطراتی از ایام حبس، سکینه، ولایت دائمی است، وصیت - ۱۳۸۶/۱۱/۲۲ - ص ۲۵ / مسیحیت و اسلام - ۱۳۸۶/۱۱/۲۴ - ص ۲۹ / لقاح مصنوعی - ۱۳۸۶/۱۱/۲۶ - ص ۳۱ / جنّ، مؤمنان از هیچ چیز جز خدا نمی‌ترسند - ۱۳۸۶/۱۱/۲۷ - ص ۳۳ / ارتباط روح انسان با روح کل جهان، تسلیم در سلوک، نیروهای رحمانی و شیطانی، ارتباط زبان و فکر - ۱۳۸۶/۱۱/۲۸ - ص ۳۶ / مرگ و مسأله‌ی خلقت انسان، ترس‌های بی‌جا - ۱۳۸۶/۱۲/۱ - ص ۴۰ / تذکرة الاولیاء، صحت و سقم داستان‌های آن، تشییع عطار، حالات مختلف سلّاک، اهل توحید، اهل معرفت، اهل محبت، اهل معاملت - ۱۳۸۶/۱۲/۳ - ص ۴۵ / علم هیئت و نجوم و عرفان در خیام، دانستن غیب - ۱۳۸۶/۱۲/۴ - ص ۴۹ / جمع آیات قرآن با هم، بخشش خداوند، حرمت شراب، نسخ و حکمت آن - ۱۳۸۶/۱۲/۴ - ص ۵۲ / بخشش خداوند - ۱۳۸۶/۱۲/۵ - ص ۵۵ / اربعین، کینه‌توزی ایرانیان؟! عزاداری حقیقی - ۱۳۸۶/۱۲/۸ - ص ۵۸ / محلّ نشستن در مجلس فقری - ۱۳۸۶/۱۲/۱۵ - ص ۶۱ / خلط مبحث، فرق میان وحدت وجود و وحدت موجود، بیان مقامات عرفا توسط ادبا؟ - ۱۳۸۶/۱۲/۱۶ - ص ۶۴ / نجوم، اثر کلام بزرگان دینی، اجتماع و اتفاق مؤمنین - ۱۳۸۶/۱۲/۱۹ - ص ۶۸ / توجّه به نکته‌ها و پیام‌های داستان‌ها، تغییر انسان‌ها زمینه‌ساز نزول رحمت الهی، اراده و مشیت الهی - ۱۳۸۶/۱۲/۲۲ - ص ۷۲ / تمثیل صورت امام، تعیین نماینده برای اخذ بیعت، علویت علی: اصل الحیاة المائیة، اهمیت آب و عناصر اربعه - ۱۳۸۶/۱۲/۲۴ - ص ۷۵ / هیئت و نجوم، اعتقاد به اقوال منجمین، جنبه‌ی سمبولیک داستان‌های عرفانی - ۱۳۸۶/۱۲/۲۵ - ص ۷۷ / بهشت و جهنم، امانت و ودایع آن - ۱۳۸۶/۱۲/۲۶ - ص ۸۰ / تبریک سال نو، انجام دستورات شریعتی و طریقتی، وحدت و همدلی بین فقرا، فراخوان فقرا؟! وجود روح واحد در درویشی - ۱۳۸۷/۱/۱ - ص ۸۳ / تبریک عید، رفع اختلافات، عدم تشابه افراد - ۱۳۸۷/۱/۱ - ص ۸۵ / تاریخ تولد پیامبر، هفته وحدت، شیعه و سنی، بنیان مرصوص - ۱۳۸۷/۱/۲ - ص ۸۶ / معنای خیری که خداوند می‌دهد، خوف از دلّت، عزّت

حقیقی - ۱۳۸۷/۱/۳ - ص ۸۹ / اجر و اثر نیت - ۱۳۸۷/۱/۳ - ص ۹۲ / تذکرة الاولیاء و تفاوت حالات و مراحل سلوک در آن، شاد کردن دل دیگران، انتظار - ۱۳۸۷/۱/۹ - ص ۹۴ / هر چیز به جای خویش نیکوست، طلب خیر از خداوند در هر امر و اتفافی - ۱۳۸۷/۱/۱۰ - ص ۹۶ / قدر نعمت‌های الهی را بدانیم، جلوه صفات مختلف در هر یک از پیامبران و امامانش - ۱۳۸۷/۱/۱۰ - ص ۹۸ / سیزده به در، نحوست، فهم و سواد - ۱۳۸۷/۱/۱۱ - ص ۱۰۰ / عیدی دادن از روی علاقه، محبت به دیگری بواسطه تداعی معانی - ۱۳۸۷/۱/۱۷ - ص ۱۰۳ / اختلاف در لغات شیعه، صوفی و عارف و درویش، معنای صوفی در شعر حافظ، طی کردن پل صراط - ۱۳۸۷/۱/۱۸ - ص ۱۰۵ / دوکتاب درباره تصوّف در شوروی، نقش تصوّف در حفظ اسلام در شوروی، با تأمل خواندن یک کتاب، خاطراتی از یکی از فرزندان حضرت آقای سلطان علیشاه - ۱۳۸۷/۱/۲۴ - ص ۱۰۸.

مروری بر مطالب جزوات قبلی

شرح رساله شریف‌نذری (قسمت اول)

- شرح مقدمه - تلفیق دوره اول تاریخ‌های ۳۷۵/۱۲/۱۵، ۱۳۷۵/۱۲/۲۲، ۱۳۷۶/۱/۷، ۱۳۷۶/۱/۱۴، ۱۳۷۶/۱/۲۱، ۱۳۷۶/۱/۲۸ و ۱۳۷۶/۲/۴ و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۸/۲۴ و ۱۳۸۶/۹/۱ - ص ۴.
- شرح فکر و تحقیق - تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۱/۲ و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۹/۸ و ۱۳۸۶/۹/۱۵ - ص ۸۳.
- شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت - تلفیق دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۲/۱۸، ۱۳۷۶/۲/۲۵، ۱۳۷۶/۳/۸ و ۱۳۷۶/۳/۱۵ و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۶/۹/۲۲، ۱۳۸۶/۹/۲۹، ۱۳۸۶/۱۰/۶ و ۱۳۸۶/۱۰/۱۳ و ۱۳۸۶/۱۰/۲۰ - ص ۱۰۴.
- خلاصه صفات مومنین - ص ۱۵۷.

مروری بر مطالب جزوات قبل

جزوه سوم، مطالب ۵۳ جلد فقری

- اخبار و احادیث دروغ و راه‌های ایجاد آنها، عصمت، خلقت آدم و عالم دیگر، تناسخ - ۱۳۸۶/۱۲/۲۱ - ص ۶ / درباره تذکرة الاولیاء عطار - ۱۳۸۶/۱۲/۲۳ - ص ۱۱ / جمع وحدت و کثرت در سلوک - ۱۳۸۶/۱۲/۲۵ - ص ۱۵ / میلاد مبارک رسول اکرم ﷺ و حضرت جعفر صادق ﷺ، انحراف در دین اسلام - ۱۳۸۷/۱/۶ - ص ۱۷ / تبریک میلاد حضرت رسول اکرم ﷺ و حضرت جعفر صادق ﷺ - ۱۳۸۷/۱/۶ - ص ۲۰ / اسراف، فرق درویش با طالب و غیر درویش - ۱۳۸۷/۱/۷ - ص ۲۱ / تعریف ساده‌ی درویشی، شارب - ۱۳۸۷/۱/۸ - ص ۲۴ / تغییر ساعت - ۱۳۸۷/۱/۹ - ص ۲۶ / جبر و اختیار، شیطان به عنوان ممتحن بزرگ و بندگان مخلص، خیر و شر - ۱۳۸۷/۱/۱۴ - ص ۲۷ / خانواده، زندگی فردی و اجتماعی جانداران، حفظ خانواده و اختلال در آن - ۱۳۸۷/۱/۱۶ - ص ۳۰ / عید گرفتن، پیشرفت بشر، دو عید در هر دم مؤمن - ۱۳۸۷/۱/۱۷ - ص ۳۴ / توجّه در مجالس فقری، بشر اولیه و خوراک انسان، اسراف، چهل روز ترک خوردن گوشت، یادی از عبدالرزاق خان بغایری - ۱۳۸۷/۱/۲۱ - ص ۳۶ / سالگرد رحلت حضرت آقای صالح‌علیشاه و مرحوم آقای وفاعلی، تفاوت دلبستگی مادر و پدر به فرزند - ۱۳۸۷/۱/۲۲ - ص ۴۰ / سلوک حضرت آقای سلطانعلیشاه، مأیوس نشدن از پیشرفت معنوی - ۱۳۸۷/۱/۲۳ - ص ۴۴ / بهشت و جهنم و انواع و مصادیق آن - ۱۳۸۷/۱/۲۴ - ص ۴۸ / گفتن ان‌شاءالله و بسم‌الله، اسراف - ۱۳۸۷/۱/۲۵ - ص ۵۰ / اطعام در مجالس یادبود، مهمانی، عوام‌فریبی - ۱۳۸۷/۱/۳۰ - ص ۵۲ / اظهار محبت و اثر آن، وسوسه‌ی شیطان - ۱۳۸۷/۱/۳۱ - ص ۵۵ / نظام طبیعت، ذبح حیوانات و مصرف گوشت آنها، تنازع بقا - ۱۳۸۷/۱/۳۱ - ص ۵۷ / شیخ ابوالحسن خرقانی، تشخیص خیر و شر، مغرور شدن به ربّ کریم - ۱۳۸۷/۲/۱ - ص ۶۱ / مرگ و ترس بیهوده از مرگ - ۱۳۸۷/۲/۴ - ص ۶۴ / مخالفت عرفان با علم؟ نسبیّت در علم، فراموش شدن انسان در علم، نیاز علم به اخلاق، نقش عرفان در اخلاق - ۱۳۸۷/۲/۵ - ص ۶۷ / شاکله و نیت - ۱۳۸۷/۲/۶ - ص ۷۱ / بهلول، عقلای مجانین - ۱۳۸۷/۲/۷ - ص ۷۳ / پیامبران - ۱۳۸۷/۲/۷ - ص ۷۴ / مرگ - ۱۳۸۷/۲/۸ - ص ۷۷ / عید عارفان، عید نوروز و اسلام - ۱۳۸۷/۲/۹ - ص ۸۰ / حقیقت درویشی، مصافحه، آداب تحیت در جهان، شناسایی حقّ و قضاوت دیگران بر اساس آن، مقامات معنوی اشخاص گمنام - ۱۳۸۷/۲/۱۱ - ص ۸۲ / مقدمه‌ای درباره صدور دو اجازه نماز - ۱۳۸۷/۲/۱۲ - ص ۸۶ / تعدّد راه‌ها به سوی خدا، ذکر سالک، تقلید واجب، تقلید مذموم - ۱۳۸۷/۲/۱۳ - ص ۸۷ / فرق غیرت و تعصّب دینی، لازمه مقام بالاتر، خدمت و تواضع بیشتر است - ۱۳۸۷/۲/۱۴ - ص ۹۰ / ایمان شخصی است، اجازه والدین در امور دینی؟ وجود بیعت - ۱۳۸۷/۲/۱۴ - ص ۹۱ / ازدواج و تشریفات نامعقول آن، ارتباط پنهان مسائل با هم، مدرک‌گرایی -

۱۳۸۷/۲/۱۵ - ص ۹۴ / بطون مختلف اقوال عارفان، معنای حدیث من علمنی حرفاً، شکر مخلوق، شکر خالق است - ۱۳۸۷/۲/۱۹ - ص ۹۸ / ازدواج، معنای لغت قوامون، مسؤولیت مرد و وظایف زن، ازدواج با غیر مسلم، نحوه‌ی درخواست از خداوند - ۱۳۸۷/۲/۲۰ - ص ۱۰۰ / حق‌الله و حق‌الناس، هبوط آدم به زمین، جسارت شیطان و معرفت انسان - ۱۳۸۷/۲/۲۱ - ص ۱۰۲ / محبت متقابل بزرگان به فقرا، رعایت تعادل، طبیعت خوراکی‌ها - ۱۳۸۷/۲/۲۹ - ص ۱۰۵ / طلاق، روانکاو و عیب آن، سازمان یافتن مجالس - ۱۳۸۷/۳/۱ - ص ۱۰۶ / غرور و تکبر در کار خیر، تواضع، نیت عمل - ۱۳۸۷/۳/۳ - ص ۱۰۹ / شیخ بهائی، لزوم حکومت، بهانه‌جویی‌های بی‌جا - ۱۳۸۷/۳/۴ - ص ۱۱۱ / درویشی و حرمت استعمال مواد مخدر، استعمال طبی از آن، کشف و شهود حقیقی - ۱۳۸۷/۳/۸ - ص ۱۱۴ / بیداری سحر و استجاب دعا، از خدا چه بخواهیم؟ - ۱۳۸۷/۳/۱۰ - ص ۱۱۷ / جمع شریعت و طریقت، حرمت اعتیاد - ۱۳۸۷/۳/۱۱ - ص ۱۲۰ / تناقض در دستورات دینی، خواستن از خداوند - ۱۳۸۷/۳/۱۱ - ص ۱۲۳ / نقطه ضعف، توسل به جبل‌المتین، عادت، تداعی معانی - ۱۳۸۷/۳/۱۲ - ص ۱۲۴ / سؤال‌های منحرف کننده، رحمت و غضب الهی، برزخ - ۱۳۸۷/۳/۱۵ - ص ۱۲۹ / قرآن و ترجمه‌ی آن، اغراض مختلف در ترجمه قرآن - ۱۳۸۷/۳/۱۶ - ص ۱۳۲ / پیامبر به‌عنوان الگوی کامل زندگی حضرت فاطمه علیها السلام - ۱۳۸۷/۳/۱۸ - ص ۱۳۴ / الگو بودن حضرت فاطمه علیها السلام، پیشرفت در سلوک و اجرای دستورات - ۱۳۸۷/۳/۱۹ - ص ۱۳۵ / فرزند داشتن، کثرت جمعیت - ۱۳۸۷/۳/۲۴ - ص ۱۳۸ / عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، تربیت کودک، بیماری روانی - ۱۳۸۷/۳/۲۵ - ص ۱۴۰ / عارفان شاعر، شاعران عارف، منوچهری، جامی، سعدی، عین‌القضات - ۱۳۸۷/۳/۲۶ - ص ۱۴۳ / علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین، امانت الهی، فرزند آوردن و نازایی - ۱۳۸۷/۳/۲۹ - ص ۱۴۶